



START

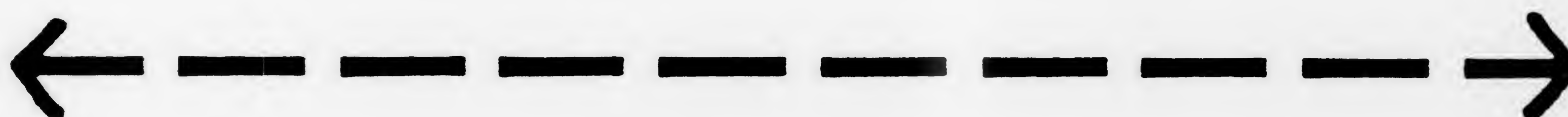


REEL 25



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 8:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**



301/587-8202

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 25

(Richter-Bernburg No. 47)

Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"

Title: [Majmū^cä dar ṭebb va-ghair-e
ān]

(Richter-Bernburg No. 192)

Author: Anonymous

Title: [Taqvīm-e adviā]

120 fols., 195 x 98 mm

**Text on top edge
filmed at end of manuscript**

~~A 16~~

3

coll: 1117

Ms. 25



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

136 - from Hamid Gharani
10-5-60

350

2

BLANK PAGE

CLU-M

شیوه او بودن از آیین ^{نار} نادر بر سندان جان
 الحمد لله الذی نور مصباح ^{الوارث} العلوب با نور حکمت در بین
 بسایمین الارواح باز ما رنمته والعترة واسلم علی
 والک المقصین بکماله والمنت داین بادیه مناجات
 الهی بعزت آنها که خوش همت در ساحت مبدع عفت
 ناسخه اند و نقد حیات در تحصیل سبب بود و در کن لوانا
 تعلق در باخته اند و نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل
 کشیند ما و نه بعدش اظهار تأسف و تامل نمایند
 که مدام جان ما را بنسایم کلش توفیق معطر ساز ما
 و دیده ما را با ثار این کلان که با نور حکمت موسوم
 است منور کردان الکلمه الاولی بنده هر چند ارتکاب
 معاصی کرده باشد و بر منیت اقدام نموده در اقامت
 ذرایض و ادا امر مقصود بوده باید که از فضل الهی بآید
 نکرد و در وقت شیوخ مهمل و وقوع ملتئم بنا
 بانحضرت بر دوطالب و مارب خود هستند علمای
 کلمه اخوی حق سبحانه تعالی اکرم الاکرامین است و اکرم
 الاکرامین آن بود که وقتی که کسی غفلت کند هرگز
 کسی دیگر را بان گناه عذاب نکند که این آن است

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعه در طلب و غیر آن مثل بر انوار حکمت و قصیده
 در حفظ صحت و قصیده در لغت هندی و قصیده در سها
 اجناس آدویه و مشنوی در مذمت نخل و خلیل و حبیب
 الفوائد و سته مژده و دلائل النض و دلائل البول
 و فوائد الاخیار و ندرت پیر ما کول و مشروب و مناجات
 در طلب عشق و محبت
 امید این مجموعه زیبارقم
 افتاب آسمان سلطنت
 در آنکه فسر کرده خان کوش
 و آنکه که جوید بدور عدل
 که ز مهر و مه بلند آمد و
 دیده دل هر که اکنش ده
 یوسفی بر پستانش آید
 نطفه بهر شه عالم پناه
 داور دوران بهمان
 که آمد قبه این بارگاه
 که با رسم است رازگاه
 بر ز آمد قدر او از مهر
 دیده او مظهر لطف اله
 بنده در پشته پاستنا

که از فلان بنده عفو کرده ام کلمه اخوی جانب خدا را
نگاهد از ناحی سببی و قتل از حفظ و حمایت خود
دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را استیفاء
کن تا در وقت شدت و دشواری تورا دست ببرد
و چون تورا حاجتی افتد روی نیاز بجز بدرگاه او کن
و استغاثت جز از وی نخواهد و یقین دان که اگر
خلی عالم در صدد آن شوند که نفعی که مقدر نباشد
تو رسانند تو آنرا نخواهی رساند که مضرتی که درضا
بر آن سبقت گرفته باشد تو لاحق گردانند در سج
ایشان نیاید کلمه اخوی را بپایند رخ ماهی می
که عجب کس نفس با سوسنت بی تاثیر جذبه که با سوسنت
بناست مصطفوی است میسر نکرد و فعلیت با نبی
صلی الله علیه و آله و سلم کلمه اخوی سلامت است
که روی براه حق آورده کتاب خدا را اعز و جلست
راست گیرد و سنت رسول الله را بدست چپ و
در میان این هر دو شش راه طی کند کلمه اخوی
سلامت را از چهار چهره چاره نباشد علی که برپیش و
بود تا ویرا است و ملازم سازد و ذکر ی که مونس

بود تا در نهانی و حشمت نگیرد و در بی که باز دارند و
بود تا بهر ناشیست نکرد و یقینی که مرکب دی بود
تا از هر امان باز ماند کلمه اخوی سلامت باید که چهار
سوت برخیزد تا بهر تنه فقر رسد موت بعضی بعضی که
که سبکی است و موت اسود که میرست بر این اء مردم
و موت احمر که مخالف نفس است و موت سبز که از
پوشش نوبکهنه قناعت نمودن است کلمه اخوی مادام
که سلامت در وقت تجلی صورتی ادران کند آن تجلی
صورتی باشد حق را جل و علا ادران صورت قمره باید
داشت اما تجلی ادران صورت باید و نیست خاک
موسی از درخت شنید که ای انا الله ان درخت
خدا بود اما تجلی او بود که در صورت درخت نماند شد
کلمه اخوی چون ملک و حکومت بر سلامت پوشید
شود فنا و فنا باشد کلمه اخوی فناست از سیر الی الله
است و بقای کنیت از بدایت سیر فی الله چه سیر
الی الله و قبی مشی کرد که بنده را بعد از فنا مطلق
که فنا مصفا و فنا ذاتست و جو و ذواتی مظهر از
لوث حدثان از زانی فرمایند تا بان در عالم نصف

باوصاف الهی و تخلیق باخلاق ربانی ترقی تواند نمود
 کلمه اخوی هر کامل آن است که مبتدع رسول الهی
 لازم داشته باشد و بایست خود را به تمام نیست گرداند
 اینست شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی در
 هیچ نباشد و هر چه صادق آنکه تاثیرش ارادت
 دایه خود را سرشته باشد بصیرت دل در اینست بهر حال
 مراد دیده کلمه اخوی علامت هر چه قبول ماضی است
 که با مردم بیکانه محبت تواند داشت و اگر بصحبت
 بیکانه باشد چنان میاید که حرف در نفس در زندان
 کلمه اخوی ملائمتی نه آن بود که به هر منی شریعت
 کاری کند که او را علامت کند ملائمتی آن بود که در
 کار حق سبحانه و تعالی از خلق پاک ندارد کلمه اخوی
 زهد آن است که از خلق اعراض کنی و بقبضت
 دمی و سخن جز بقصد ار عمل خویش نگوئی کلمه اخوی
 زهد نه بدم تجل و مال است بل فرخت دل از مال
 ذوالجلال است فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه
 زاهد نگوید سلیمان را علیه السلام با همه دستگاه
 زاهد خوانند کلمه اخوی فقر آن است که خاموشی و غلبه

باشد

باشد و سخن گفتن بزرگ کلمه اخوی بهترین قولها در
 است و بهترین فعلها نماز و بهترین خصلتها حلم کلمه اخوی
 رحمت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تعالی و دعا
 قرآن و زیارت خوان کلمه اخوی ذکر با تفاق علماء
 نفس افریغ بند گفتن جایز است و در ویش را نفس
 نفس افریغ است کلمه اخوی هر سخن که از ذکر خالصیت
 لغو است و هر خوشی که از فکر خالی است سهو و غفلت
 که از عبرت خالصیت لغو کلمه اخوی در ویش نیست
 که بجز کس طمع نکنی و چون بتواند منعم نکنی و چون
 بتانی میج نکنی کلمه اخوی در ویش باید که بهر ذرت
 دقت قناعت کند و طالب زیادت نباشد که در
 بر حق اندک عمل اندک را پاک گرداند کلمه اخوی
 تقوی آن است که آنچه در سرداری نهی و آنچه در
 کف داری بدی و از آنچه متوجه تو گردد بجزی کلمه
 اخوی اخلاص آن است که عمل صالح کنی و از خدا
 تعالی ثواب طلبی و نخواهی که تو را بآن یاد کنند و از
 برای آن تو را بزرگ دارند کلمه اخوی قنوت
 آن است که برادران خود را معذور داری در

زلفی که از ایشان واقع شود با ایشان چنان معامه
کنی که از ایشان عذر بناید خواهی کلمه افوی بگوید
است که دل خود را از غفلت ببرد کنی و نفس خود را
از غم و از زبان خود را از لغو پاک کردانی کلمه افوی
چنان مردان است که مستحق رنجایند و راز بجانند
و ازاده اند از رنجایند کس زبند کلمه افوی
سعادت خلاصی است از خود بیاف حق سبحانه و شفا
بخود و ماندن و از حق باز ماندن کلمه افوی به بخت
کسی است که دیر اعلم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل ندهند
و اخلاص ندهند و صحبت یگان راه دهند و قبول
ندهند کلمه افوی غیبت از خود و حضور با حق بقدر شوق
و مرتبه محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیبت
از خود و حضور با حق بیشتر کلمه افوی حقیقت وحدت
آن است که شور بغیر حق سبحانه نماند و حقیقت معرفت
آنکه از حق بچی نکرده از دل و حقیقت محبت آنکه
محبت بوجای نیاید و بجان نگیرد کلمه افوی اگر در شوق
و اندری قصد عالم عشق کند و از روی غیبت در دست
و آنکه جوی از وضو بود و در دست در ویش میزدیم

سوجه در ویش را بر افروزد کلمه افوی صوفی زبانی
که هر نیک و بد قدم بر روی نهد و ابری است که همه چیز را
سایه کند و بارانی است که همه کس را آب دهد کلمه افوی
عارف آن است که دیر اسرار و یابی و عرفان وی
فارغ گرداند از آنکه بهیتم رد یا قبول بکنی کلمه افوی
معروف رسمی چون باران تابستان است که نه بهار
شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند کلمه افوی زب
زینت عارفان بعد است چه قرب نگویند تا بعد
مسافت بود و تا مسافت بود و دو کانی بجای بود
و دو کانی بند است کلمه افوی کیفیت وجد صرفین
بعبارت است نباید که آن سحر حق است و هر چه بیا
بنده در آن تصرف تواند کرد سحر حق نیست کلمه افوی
همت بران دار که بمقامی رسی که نه اندوه بود و نه
شادی لیس عذر بکم و الا مشاء اندوه و شادی
صفت نیست و هر چه صفت نیست حد است و حد را
بقدریم راه نیست کلمه افوی خدای یمن بپیش و اگر خدا
بپیش نباشد خدای یمن نیز بپیش زیرا که چون خود بپیش
نباشی خدای یمن بپیش کلمه افوی مردم سه کرده اند

اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علی
که ظاهر و باطن ایشان برابر است و محال که ظاهر ایشان
بهتر است از باطن ایشان کلمه اخوی هر که هفت هزار
بر هفت هزار خیار نکند بدیده مردان زبده در پیش
بر تو انگری و بر سنگی را بر پیری و فروتنی را بر بزرگمی و
ذلت را بر عزت و تواضع را بر کبر و غم را بر شادی
و مرگ را بر زندگی کلمه اخوی صامت بهیرت کسی است که بپوشد
موجب احوال و احوال و محاسب احوال و احوال خود
باشد و معاشرت با بنای روزگار و معامله با هفت
افزاید کار و بوی کند که در دنیا موجب طاعت و در بعضی
سبب معصیت نکند و کلمه اخوی بهترین مردم کسی است که بیاید
پیش دوستی نماید و بگفتن با خلاق نفع رساند و بکس بی
نرساند و از کسی چشم نیلی ندارد کلمه اخوی دانا ترین
مردم از ادا دان که از خدای غافل نکند و در کار
بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد بدی
که مردم در حق او کرده باشد فراموش کند کلمه اخوی
مردی است که هر که با تو بدی کند تو با او نیکی کنی
و هر که از تو قطع کند با او پیوندی و هر که خطانا میدی و تو

کند

کند در دایره احسانش در آری کلمه اخوی انسان
سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از برای توبه
است و زبان از برای شهادت و جوارح برای عبادت
کلمه اخوی حق سبحانه و تعالی سه کرده را دشمن دارد و سه
کرده را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و دیر فاسق را
دشمن تر بخین را دشمن دارد و تو انگر بخین را دشمن تر
متکبر را دشمن دارد و درویش متکبر را دشمن تر
کلمه اخوی سه کرده را دوست دارد و سه فرقه را دوست
تر جو انزاد از احرار است دارد و فقیر جو انزاد را دوست
تر متواضع از احرار است دارد و بزرگان متواضع دوست
دو بار بنا بازادوست دارد و جوانان بار سازا دوست
کلمه اخوی حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از ایشان
خود را در تحت قیامت عزت از نظر اغیار محسوس کنند
طاهر است از لباس غنا پیوسته تا اهل طاهر باشد
از جمله راغبان دنیا بپندارند و حال حال ایشان را
از نظر ناخرمان پوشیده ماند کلمه اخوی هر کسی که با تو
انعام نکند زیادت باید از دوستی آنکه با تو انعام کند
تر از خود بحق فرستد کلمه اخوی دوست مخلص است

که در مصاحبت حالت نماید و در رفتار رفت و آمد
 نباشد و در گفت و گو در حق متغیر نگردد و در حضور و غیبت
 مبتدل نشود کلمه افری دوست متفق است که چون زنا
 بپند که از طریق سدا و فصح جواب بوجهی از وجهی
 گشته و قدم در شایع طغیان و جاده عصبان نهاد
 در ارشاد و هدایت توسی نماید و بعد رفق و در راه
 تو اتمام واجب داند کلمه افری اگر خواهی که محبت و
 عداوت خود را از دل کسی بدانی که در دل تو محبت
 دوست یا عداوت و از اینجا استدل کن کلمه افری
 هر که دوست بی عیب جوید دوستش کم بود و هر که پناه
 بهر خطا عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که از درستان
 چشم آن دارد که در کفیل خوابد او را بزخمس خود متقدم
 دارد و پیوسته رنجور باشد کلمه افری چون دوست خود را
 مصاحب دشمن بینی باید که بدلت گران نیاید چه اگر
 محل اعتماد است نگذارد که از وی ضرر تو رسد
 و اگر در مقام خیانت است خود را بچنین دوست را
 بدشمن از رانی باید داشت کلمه افری سخن در میان
 دو دشمن چنان گوئی که اگر دوست گردند شرمنا

نکردی

نکردی و سسری که داری با دوست در منته میان
 چه تواند بود که روزی دشمن شود و هر بدی که توانی بد
 حسان چه احتمال دارد که وقتی دوست گردد کلمه افری
 یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان صادق کن
 که دوستی دوستان کبسه و کاسه دیاران یاری بیاید
 و نه از راه باغی نباشد کلمه افری در دوستی چندین مبالغه
 مکن که هر چه شرف رسد و در دشمنی چندین غلو بنمای
 که با فساد و اتمام دشمن خاطرت قرار بگیرد کلمه افری
 دوست بجای دشمن گردد و دشمن با حسان و حرمت
 دوست شود اگر قوت آن نداری که دشمن زنا
 ببذل و احسان در دایره دوستان در آری
 باری و ستار با بعلها زشت در شماره دشمنان
 بسیار کلمه افری چون تو را با کسی اندیشه دوستی افتد
 اول نقد خلاق او را در زمان غیب بر محبت عیب
 زن اگر خالص بیرون آید با وی دوستی کن و آنگاه
 محل اسرار خود مگردان کلمه افری با هر که زنا اتفاق
 می افتد و مصاحبت نیفتاده باشد عقد دوستی
 مبنی که از آلوده را بدوستی نباید گرفت کلمه افری

بدین غی که است که مردم را دشمن کرد و مردم او را
 دشمن دارند و این مردم را دارد و از خاک در نگیرد
 و عذر پذیرد که افری غافلترین مردم کسی است که چون
 دوستی شایسته بدست آورد بعدم حقوق اخوت در
 صداقت او را از خود متغیر کند و افری هر که با
 جنس خود را کند از دوست و دشمن این کرد
 و هر که در اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید
 از مخالفت ایشان در امان باشد کلمه افری در
 صادق آن است که چون بر عیب تو اطلاع یابد
 در اظهار آن نکند و چون بر منزه واقف گردد
 بلی را بده باز نماید و چون در باره تو احسانی کند
 در دل نگاه دارد و چون از تو نفی بوی رسد زبانش
 نکند و چون از تو خطائی بیند بر تو بگوید و چون عذر
 کوئی قبول کند کلمه افری در دوستی که بنا بر غرض
 دنیوی باشد کمتر بسی بدشمنی مبتدی گردد و هر دو
 که از برای خدا بود غرض دنیوی از برایان
 نتواند آورد کلمه افری حرات اهل شجاعت در روز
 جنگ توان ساخت و دیانت ارباب امانت در

دشمن

در وقت داد و ستد مهر و وفا
 و حقیقت در میان در کجاست و
 باید که از عداوت احقر از نماید
 او زیادت از دشمن باشد
 نمودن بر تامل زهر از رو
 بر دشمن اعتماد نشاید کرد اگر چه دعوی
 او فریفته نباشد اگر چه در اظهار بسیار
 نماید چه اگر آب از جبارت نیش طبعیت برود
 باز گذارد و چندان حرارت و گرمی بر ماده او غالب
 گردد که بطبعیت نیش نزدیک شود چون بر نیش
 دست یابد بر نیش کشد کلمه افری هر غیر انا تحت کامل
 بدید نباید از طعام لذت نباید و عاشق تا بدولت
 نرسد آرام نگیرد و مردمان از دشمن این نکرده نقش
 زند کلمه افری چون دشمن از هر جلی در مانده بسله
 دوستی بچیناند و در صورت دوستی کار نکند که هیچ
 نتواند چه چاین دشمنی از جمیع دشمنها شد و محبوب است
 و حضرت امیر المومنین و امام المعین و ولایت
 و وصی سید المرسلین و پسر پادشاهان

کلمه اخوی بدست صاحب آید و از دست فاجر بگریزد
 فاجر را بصفتها حیده مخوف گردانیده بصفتها زمیده
 کلمه اخوی بر خیر تو اثره است ثمره علم رفت است
 و ثمره قناعت رحمت و ثمره تواضع محبت کلمه اخوی
 عقل چون خلاف در میان بیند بگریزد و چون
 صلح مشایده کند رخت آفت بپوشد که ایست
 بر کن رست و اینجا جلالت در میان کلمه اخوی هرگاه
 که جلالت روی کسی نهد شهوت او خدمت عقل
 کند و چون بگفتش فرزند عقل او سر شهوت گردد
 کلمه اخوی دوستی نتوان کرد مگر بتواضع و بمراد نتوان
 رسید مگر بصبر و پادشاه می نتوان کرد مگر بعدل کلمه
 اخوی دو کس دشمن ملک و دین پادشاه حکیم
 و زاهد به علم کلمه اخوی بر دوستی پادشاهان و
 خویش او از می طغیان اعتماد نباید کرد که آن نجای
 مبدل گردد و این نجوایی کلمه اخوی هر کس را
 از سه چیز چاره نباشد پادشاه را از سیاست
 و وزیر را از امانت و رحمت را از اطاعت
 کلمه اخوی سه چیز را چندین نعمتی نباشد علم محبت

کلمه و با سلم مصدوق این مقدار
 اختتام مکیده کلمه اخوی
 علم بخصومت او بر خیزد او را با این
 دوستی با لئیم و خبیث مصد
 دوست نباید اما هر مردی دوست
 هر که تلخ کوی در شش رود و زشت شود
 او را دشمن دارد و هر که در دوش تلخ شود
 دوست کند و مردم این را زارده همه کس او را دوست
 دارد کلمه اخوی دوست خود را در غیبت چنان یاد
 کن که دوست داری که ترا چنان یاد کند کلمه اخوی
 فاسق و احمق و دروغ گو را قابل دوستی ندانید
 شناخت دوست اگر نزار بود کم باید شد و دشمن
 اگر یکی بود بسیار باید داشت کلمه اخوی دوستان
 بعضی بهترند غذا اند که از ایشان چاره و بعضی بهترند دوا
 که چنان با ایشان احتیاج افتد کلمه اخوی مرد باید که در
 زمانی که با دوستی از دوستان حق بخواهد محبت دارد
 واقف حال خود باشد و زمان محبت دهد و با بدین
 گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد محبت او را غنیمت

دمال بجانارت و ملک با سیاست کلمه افوی
 چهار چیز چهار چیز او در دشت افوی او در دشت
 خاموشی سلامت سخاوت هنری سیاست کلمه افوی
 چهار چیز پادشاهی را زبان دارد خندیدن در
 روی که ترن صحبت و همتن با حقیرن و مشورت
 کردن با زبان در خدا دادن فساد و فسادان
 کلمه افوی پادشاه باید که نشن کس را از بیت کند
 و بخود راه دهد و وزیر دانا و دیر است قلم و شاعر
 خوش کوی و منجم پاک اعتماد و ندیم جامع و طبیب
 صادق کلمه افوی سه چیز را از سه چیز نه انفت
 بجات از هر دو هنری از سخاوت و وفای از عدل کلمه
 افوی فساد و طایفه از سه چیز است فساد و فساد از
 طمع و فساد و سلاطین از ظلم و فساد و فساد از ریا
 کلمه افوی سلاطین باید که نفس پرور را بر مردم
 مستطع نکند اند که از نفس پرور هنر نباید و هنر
 سروری را نشاید کلمه افوی هر که در حکم گوشت هنر
 شد و هر که رهتی باشد که در رفع فقر گشت و هر که
 زبان از کذب نگارد است صفت صدق با داوران

دانش

دانشند و هر که از قرین بد اجتناب نمود صحبت نیکو
 راه دادند کلمه افوی سه چیز را نگارند و سه چیز را
 ندی زبان را نگارند و سه چیز را نگارند و سه چیز را
 نگارند و سه چیز را نگارند و سه چیز را نگارند و سه چیز را
 بیادند کلمه افوی عاقبت بر سه قسم است عاقبت
 دین و عاقبت مال و عاقبت تن عاقبت دین
 در اجتناب نمودن از هوای نفس و پاک داشتن
 از حد است و عاقبت مال در قضا و حقوق در عا
 اهل حاجت و عاقبت تن در قتل طعام و کم کردن
 جماع کلمه افوی چهار چیز است مرد را بشکند و
 بسیار دوام بیشتر و عیال پاکش و رجعت نماند
 کلمه افوی مردان را از یک چشم عیار رنگ ز چشم حفات
 و زنان را از یک چشم نفقت به این ز چشم شهوت
 کلمه افوی مردم خوش خوی همیشه خوش حال باشند
 چه در بیدار و چه در خواب زیرا که هر چه در کفار
 و در دار بود در خواب همان در خیال بود و کلمه افوی
 چهار چیز دیس بزرگیت علم را عزیز داشتن و بد را
 به نیکو دفع کردن و خشم خود حور و در جواب

صواب دادن کلمه آخر چهار هزار دینار است با دانا راز
خود را بدو کردن و برنا از موده غما کردن و از نکر
رئان امین بودن و با کدگان صحبت داشتن کلمه
افزون چون نورا عذر گویند بپذیرد چون ادب آموزند
بیا موزم هر که ادب آموزند دنیا موزد حیوانیت
و هر که عذر گویند و بپذیرد شیطان کلمه افزون خود میداند
بر دو کس حیف آید قایل که کب کمال نکند و ناقابل که کب
کمال نکند کلمه اخوی حریف قایل بمش و ناقابل را رتیب
مکن که قابل ضایع که شتم ظلم است و ناقابل را رتیب
کردن چهل کلمه اخوی اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشوده
شد امین باش که از راه رست عارف شوی
و اگر در دام محنت و پیروانی بر تو متوجع شد دل خوشدار
که در طریق ادب قدم نهاده کلمه اخوی چون نورا از خود
دین محنت و مشقت پیش آید باید که توبه کنی و بلی باز گردی
که هر که نادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب معنی گرفتار
آید کلمه اخوی تا دل از محبت دنیا و معنی پاک نشیند
محل محبت موانع گردد که نم در زمین گاشته نگارند و نش
بر کافران گاشته نگارند کلمه اخوی رست دین چون

در دنیا

روشنایی بر قلبی ثابت است و محنتش چون تاریکی ابر
بالباقی بخواهد بخش الفت باید گرفت و نه از شداید
المش اندوه باید خورد کلمه اخوی مثل انسان در دنیا
چهاروی است که در وقت کرمای تابستان در سایه درخت
نزدل کند و بعد از ساعتی اندرخت را بگذارد و بگذرد
عجب از کس که میداند که آخرت بر از دنیا است
و دین را بدینا میفروشند و بفاین دارند که حق بسپارند
و عقلمان من رزق بنده است و اعینا در کسب و کار
میکنند و میگویند که از عرق چاره نیست و غافلین
بفریند کلمه اخوی مال محبوب ضایع است نزد هر کس
که باشد همه تقطیعش کنند و چون از دست وی برود
بهرامش نگرند کلمه اخوی مالی که داری صرف
خود کن و از آن نفع بردار که مال از بهر اسبابش
نه عمر از بهر جمع کردن مال کلمه اخوی عجب از کسی
که خانه بنا کند و از انواع تکلف بیاراید و بکسرت
بگذارد و بجهیز آن کسی که بجایش نشیند و غفلت درزد
و از قلب احوال که بدیده خود مشاهده کرده بکسرت
نگیرد کلمه اخوی در دیش باید که گرفتاران دنیا را

سرزنش نکند و با ایشان بر حمت و شفقت باشد و بهایشان
 دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی ایشان را خلاصی دهد و از آتش
 در آید کلمه اخوی چون خواهی که مردم را بخت کنی اول
 نفس خود را بخت کنی اگر در قید تسلیم آید در نصیحت
 شود رعایتی و الا از خدای شرم دار کلمه اخوی
 محالست با عاقل که از جاهل اجتناب نماید که محالست
 عاقل با فلت معاشق به از مصاحبت جاهل با دست
 عیشی کلمه اخوی دو کس را بپشتی بر دند و اند
 بهناید خور دند یکی آنکه مال جمع کند و بخورد و دیگری آنکه
 علم آموزد و عمل نکند کلمه اخوی عالم باید که عمل کند
 علم را وسیله دنیا سازد که علم از بهر دین پروردگار است
 نه از بهر دین خوردن کلمه اخوی عالمان باید که استقامت
 بکلم از دینی در گذارد که هر طرف را رانان دارد و بخت
 آن کم شود و جهل این سخن کلمه اخوی عالم جاهل را
 شناسد که از تیر در مرتبه جاهلیت بوده و جاهل علما
 نشناسد که هرگز بصفت علم موصوف نبوده کلمه اخوی
 اگر حریصی ارادت پیش آر که حریص به ارادت عاشق
 بی زور است و اگر عالمی عمل کوش که عالم بهیمن درخت

باید

به برت کلمه اخوی عالم باید که دلیل وجود و برهان شود
 حق از عارف بخوبی که عارف را دلیل وجود هم وجود
 دوست و برهان شود هم شهود او کلمه اخوی صفت
 از هر که صادر شود ناپسند بود و از علی ناپسندیده
 که علم صلاح جنگ است با شیطان چون صاحب صلاح
 با سیری بر نذر مندرگ پیش بود کلمه اخوی چهار چیز
 حرمت راتبه کند مهر از انجمن و عالم را از عجب و تازا
 پیش می دهد و از از روح کلمه اخوی اجل کاپیت از روتا
 طاعتی است و اول موجودات است و باقی
 خود مندرگ سک حق شمس به از آدمی تا حق شناس
 کلمه اخوی مردم چهار قسم اند نسیم که نه خود خورد
 و نه دیگری دهد و چنین که خود خورد و دیگری ندهد
 و سخی که خود خورد و دیگری نیز دهد و کریم که خود نخورد
 و دیگری دهد کلمه اخوی کریم بسوی محبت مستعجل بود
 و بجانب عدوت متانی چون کوزه نوره که بزود سخن
 گردد و دیر شکسته شود و نسیم بجانب محبت متانی دیر
 عدوت مستعجل چون ظرف سفال که دیر ساخته شود
 و زود شکسته گردد کلمه اخوی سک کننده دامن

خود نکرد و شترست هفتصد آفتاب و علف خویشین نکند
 لبم حاسد هر چند که در حق وی نیکی کرده باشی چون دست
 یابد هر بدی که تواند برسد نکلمه افوی چهار چیز بپای
 چیز تمام شود و آتش بخورد و دین سپهر نیز و کار بهت
 و نیت بشکر کلمه افوی چهار چیز هر چیز را بر دهناس
 نیت را و کارهای عودت را و دلایل عزت را و ازل
 آب دردی را کلمه افوی ترقی بدرجات شرف و جنت
 بسیار دهد و نزول بر تبه عزت باندک سعی و فتنه شود
 چنانچه نیک که آن بهشت فرادان از زمین بدویش
 توان کشد و باندک آشی از زمین توان انداخت کلمه
 هر باید که هر صبح در آینه نظر کند اگر صورت خود در نیک
 پسند سیرت را نیز نیک کرد اندامیان صورت و سیرت
 مشابیهت نگاه داشته باشد و اگر بد پسند سیرت را
 بد نکند تا دوبدی دردی جمع نشود کلمه افوی رشت را
 از افعال و اقوال پس از اجتناب نمودن فرض عین
 حاصل قیاس نکند و در خبر ویران ذیل اخلاق از دلش
 قیاس نگاه داشتن عین فرض جامع می گسند
 کلمه افوی خلعت از خواب است و خواب از آفتاب

آب از

آفتاب از طعام هر که کم خورد حاضر باشد و هر که بیش خورد
 غافل کلمه افوی خویش خوردن را از برای حیات
 خواهند و عوام حیات را از برای خوردن کلمه افوی
 معده محل طعام است آنچه بوی فرسنی اگر حاصل بود وقت
 طاعت شود و اگر شبیه ناک بود راه حق بر او پیش
 و اگر حرام بود مصیبت زاید کلمه افوی طعام چنان
 خورد که تواند خوردی نه او را اگر تواند خوردی هرگز
 نشود و اگر او را همه غفلت کلمه افوی راحت تن
 در غفلت طعام است و در جنت دل در غفلت طعام
 و در جنت روح در غفلت انام کلمه افوی در دیشین
 که در وقت لغت خوردن حاضر باشد که تخم احوال
 در زمین غالب باشد لغت است چون بغفلت تخم
 اندازند ممکن نیست که جمیع خاطر حاصل گردد اگرچه
 لغت حاصل بود کلمه افوی اگر تمام دنیا را لغت سازی
 و در دمان در دیشین نه هر یک نباشد هر یک
 آن باشد که نه برنی حق صرف کنی کلمه افوی
 پیران را دوست و معاون ایشان بهش که هر که
 معای پیری عافیت کشد و صفا پیری عافیت

کشد و هر که موی سفید را دست گیرد موی سفید
 گیرد کلمه اخروی قدر سه چیز را سه طایفه دانند قدر جو
 پیران دانند و قدر صحت پیمان و قدر نعمت حق جان
 کلمه اخروی چهار چیز را چون اخطا کند بهیبت انجام
 جامع و شراب و قمار و سکار کلمه اخروی هر چه باشد
 باشد پاک بود چون بلیر و پدید گردد آن نفس که تازند
 باشد پدید بود چون بلیر و پاک شود کلمه اخروی حق سبحان
 و تعالی میفرماید که هر نفسی که از این نفس جا بگذرد
 جا بماند است سزاوارتر است از آنکه بوی خوش
 کنی کلمه اخروی هر که لازم گرداند نفس خود را چیزی را
 که بآن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود
 چیزی را که بآن محتاج باشد و از آن چاره نباشد
 باشد کلمه اخروی هر که خوار گرداند نفس خود را از
 گرداند حق سبحان و تعالی او را و هر که عزیز گرداند
 نفس خود را خوار گرداند او را کلمه اخروی چیزی که بخواهد
 و بکاهد و زقر است و چیزی که نکاهد و بپزداید و بپزداید
 و چیزی که بپزداید و نکاهد روزی کلمه اخروی اگر مستقیم
 ستاده را مؤثر مطلق گوید شرک و فساد است و اگر

البسی

و بسبب تاثیر حق دانند محض اعتقاد کلمه اخروی بریزند
 بخشاک هر که بر زیر تنجید بپزداید و بدوستان گرفتار
 آید کلمه اخروی بازماند مشورت مکن و با معصوم سخاوت
 نمایی که سخاوت با معصوم کنه است و مشورت
 بازماند تبا کلمه اخروی لطف به وقت مکن چشم از خود
 بر که چشمش از خود حشمت آورد و لطف به وقت
 بهیبت را بسپرد کلمه اخروی خودمند و پاک و امن
 بهش و از حاسدان و بدگویان امین زنی که شکست
 حاسدان رونق خودمند شکسته نگردد و بهیبت
 مرد پاک و امن معیوب نشود کلمه اخروی عزت بر
 اختیار کن که اگر بجای است کم از خودی رغبت کنی
 تو را بجز خود رنج دارد و اگر بصاحت زیاده از
 خود پس نیانی با تو تکرر کند و اگر مبطل غفلت شوی
 بر تو صد بر و کلمه اخروی خاموشی باید که از
 به صفت خلا نباشد فنی خواهر و ملائمه فکر ذکر
 دل و مش هده احوال که بر دل گذرد کلمه اخروی
 در ویش را به از خوشی نیست که هر چه دون
 حق است که ای سخن نگوید هر چه حق است بعبادت

بجارت در نیاید کلمه اخوی نادان راه از خوشی نیست
 اگر اینمخی بدستی نادان بودی خاتم تمام شد
 زینب اینخود که متفلسف سخن فخر و حکماست و
 از عیب تکلف برآورد و الحمد لله اولاً و آخراً و طاهراً
 و باطناً و باطناً در تاریخ از فضل حکیم مبین این سخن
 اندر زبان که بدستی می طلبد که گذشته از شهر ریج اول
 در نصد و نوزده به تمام رسید که در صلی الله علی خیر خلق
 محمد سید الشهدا و اله المجد آری شد قصیده در حفظ محنت
 بعد از حد حکیم دانا و حکمت زبده رسولی و انبیا صلی الله علیه
 و اله الجنه نموده می آید که این قصیده است در حفظ محنت
 مدین بنام حضرت پادشاه سکندر و سلیمان جانا
 بخش عالم از ای عدد و بند قلعه کثی طراز کثرت
 سلطنت و فرمان روانی نکلین خاتم عظمت و کثرت
 کثانی قوت بازوی مسلماً فروغ دیده جهان با
 خورشید روشن بر جبهید ممالک آراسه
 منور

انکه اورا رسد سرازیری که شاه هم قدر بارغازی
 کف او غیرت سحاب آید که رای او رشک است آید

تاریخ رای ادب فوج ملک که سند قدر است ادب
 فلک آمد بدست و فاحش که خرد از مدح او بود ظاهر
 تا بهر باشد از دستعال که داردش بر سر غرور و بدل
 قصیده مذکوره
 ای که خواهی سدرت از درخت آید که با بهر کون کون کردی
 تدبیر ماکول
 نیز را بهی خوردن ای که عادت کرده که ترک عادت
 کن که خواهد شد بر من پیدا تو را که کرد انکه از خوا
 خورد با لم قدید که زندگانش بر کن فیه خواهد شد با
 ای از ترشی خوردن بسیار مضای توست که جانی آن
 دارد ترا که بر می خیزد مصدا که عدس بعد کنی رغبت با
 مدتی که زرد و زار و غرت سار و بعکس لب با
 با تو خواهد بود تاریکی و شکوری چشم که فرزندان سیل
 خواهی که سیر و کند تا بهر مشروب ای برودت
 بر تو مستعد عسل میز مردم که کز برایت گفته حق
 وصف او فیه اشفا که آب تاریخ از حد افزون ای که
 رغبت میکنی که آخر از نصف حکم اخفی بعد از تاریخ
 میر و شرم و جایی چون زهد افزون خوردند که چند

خواهی باده خوردن خوش بود شرم و سبب تدبیر حرکت بدنه
چون ریاضت معتدل باشد بدیدار از آن که خفتی در او
تن قابل شود بهر غذا تدبیر سکون بدنه ای بفضلت معرفت
خلق سکون بعد سوزش از برای آنکه در تن جمع گردد فضیلت
تدبیر حرکت نفسان که چون زاننداره بر دست بود و بنزد عجب
که فردا که در آن گاه مایه خوب تدبیر سکون نفسان محقق میگردد
بلا از آنکه بپزیری کند که گاه مایه بپزیری تا نیفتی در بدن
تدبیر نوم چون خواب روز گردد و در تن صافی تیره
دیگران این را مشکل خوانند و آن معنی که هر که عادت
چنان باشد که در هنگام خواب که روزی او تا وقت بیداری
بیداری بود و سوزی سها از حال و سرفه در تن
روز و شب که سر بر اعصاب او با درد باشد و یا
تدبیر بقطره هر که بیداری بر دلبسته خواهد شد
در دماغ خود رطوبت غریزی ای فایده تدبیر حسی
سوز با خور چون طبیعت محکم گردد و ولی که افشاج
و شکر ببار کن در شور با تدبیر استفراغ در طبیعت
از صد افزون زرم گردد و سیل کن که از دایض مثل
تغایر دایض تدبیر حجاج هر چون بایستد بپیش

باب اول

بپزرن که کربوت رستم و سنان بود افتد ز با
روی گردان شود از آن شاید که باشد زشت ز با
در بدست افتد ز خوابان و لبری حوری که کربوت
کن کرده را اول بپزنی که هست که جلد اجزایش
مفضل و جوز بود که باز باز و قرص و هلیون و مغز پخته
زنجبیل و بهمن و هم نووری و صطک که از برای قوت
دل میزدن ضم ساختن که اصل و مراد و مرجان
و عقیق و کهربا که لا جورد و لبسم و حود و عنبه و انار
سعد و سبیل لسان الثور و بزر الهند که گاه گاه
از به دفع سرت از آل هم که میتوانی میل کردن
اندکی بر تشبیه پیش اهل دانش و پیش بدست تشبیه
خون خود دریزی اگر خون کم کنی بر استخوان هر فصل
اختیار سهلت در صیف بد باشد بسی که زان بسی
باشد تبرک کردن خون در شش که در خون کن چنان
از هر چه باشد سرد و خشک که در بجا از گرم و تر بگذر
که چون و چرا تدبیر هوا چون هر چه پیدا شود در خانه
باید سوختن که صطکی و حود و عنبه و اصلاح هوا
که بود شاید در آن اوقات رشتک نقش چنین

رفتنت با او بگفت نیست جز عین خلا مسائل مختلف
 چون بود که از شمال شهر و در بار جنوب در هر که خواهد
 جان خود را از شهر باید شد جدا که کزن آهنگ از پیش
 مسوختن دهند در زمان فرزندان که در با حق جدا
 چون کنی آوده خون گشت اسفندی طفل در سوخته هر که باشد
 بر تنش نشود غما در کوه ای موی بر خوی ز بعد گذشت
 باید از اینون و آب سر که اش کردن طلا در هر که ادر
 باشد مده و اما معنیست غایب بجهت او را خور
 سوتینا که بر برفین خویش به سوسار در سر
 کاه محبت بر مثال از دما از مرصها در امان هر که
 خواهد چشم را چشم خود را که کسی باید کشیدن توینا
 از درون چشم او پروان نیاید آید هر که زدن
 ظهورش پای خود بند و خا به یوسفی را که معنی جلوه
 اند ز فکر تا مگر سوسش کشید پادشاه چشم رنای حاج
 شرح بی آن پادشاه بابر که است آفتاب دما را
 از رای او نور و ضیاء از خدا امید میدارم که گیرد
 هر زمان که دشمنش را اینچنان در وی که پذیرد
 قصه در لغات هندی

نام هر جزی

نام هر جزی هندی بنوا از من ای پسر خاصه نام هر
 لغت برداری مگر با بل تکلم دان و بل بر که بگوینی سخن
 شکر فرماید زانکس که گوید شکر که جیت و کن آمد
 زبان و گوش داری لبش دان که نوح را بخوان
 برو کانه کور و مهر که که چشم و ناک چون ابر و دهرت
 لب که دند دندان کاره کردن کوه زانو ماند سر
 کال دست و شیر و موز اسفهان گویند که که انگشت
 باشد انگشت انگشت زما است پنهان متینه حتی دست
 رست است که موه روی و بل روان شویست نشین
 دکن نگر که جویان جوی است پنهان زیت آب پنی
 موی خرگاز را برانی خورن کجور دان مگر که موت بول
 دهنه غایب کند معقد بر قیل که اندیشه بل شود بخت که که
 پندی ساقست و پیر شش غایب پسر زاده را
 از رای ای دان اجری شکسته شمر که سفند آمد بهن
 بز مری و ادت اشتربت که بلده کاه و فید که که
 آب و کده خور که پیره طم در و تی دپانی است نان
 و آب است که حلیه سیتی منکاش و سو که شک
 و کیده تر که بلده کال و کلا و کجی به دانه بود که که

سف و کرس اجمود و کاچره کرز با ترهندی اسبل و
 الی بودیم کن با منده نوجی زارزن دان و کنده
 بنشکر با جاول و چینه برنج و ازرن اندوچم مرغ با تری
 کجده جوی زرت ای فرخنده فرما ریسیم ابریشم بود کلاه
 سیاه اجمود سفید با سرمه کاجل مرغ فضل سعد موده خود را
 مانک و سوتی بود یا قوت و حر و اید لیک با کمر باشد
 کپور روبرو نوره سوزن با توره اندک میسر بسیار را میگو
 بهوت با بد بره میدان و جنگ نیک ای فخر با توره را
 میگوی طوطی فخر را فاخته با ذول را را سوز و شش آمدی
 کره و در با نازان میدان و مکر می جاله تار عنکبوت
 گذر بر اسف و بر دلیس را میگو سوز با گذر ایل او فر
 جلیق شنه حینه شطرنج با زب سوزا بر لب باشد و کلاه
 کرز با بول حرد و پکری ز کست و کستوری است شک با
 قضا و سبیل آن کی کوت آمد و اینست حر با زخون
 کسیر بود نایل جز بهندی است با کیده موزان جمله ای
 در فخر و شش شتر با جز بویا چغندر کوه چوئی حبش
 گذر مرغ و دار فضل با زجر با ماجر فضل با زوشت را کو
 سوه کو کرد و شک با دار چینی شک با ناله را دان لوله

متری ابلج بود محلوکی آمد چرخ با سب مدف هکت
 زرد چوبه بدان با کمر با سکی و سکن به باشد چمن
 سرخ و سفید با زانی آمد خردل و انکوره هکت ای پرنه
 کچود کیه فرا جین کوی و تیدی راع با کچ اکر و پاره
 زینتی پر بره دان با کبر با جانی آمد غنچه شکستان
 کمره زرب است با سنی و قاقلمی زاکردم مرغ
 جست انکوره شفا کویم کویه است لیک با سفید
 ای کشور و شش دلت راسته با منده اند و کله نوج
 لکری کو خیار با کبره راهم با در لیک و این سخن دان
 دود شیر آمد و می خربت و لکری اینزم است با حل
 خاک و ال شش جنگ را میگو شتر با چنه و کیه نوج
 سبدان و کندم آتیه آرد با کار و جوری جور دزد و جی
 لچه بر با بنس و حن دان با شیر و قرضل کوی لک با
 کچ ریجی آن تر سک شتر است ای بنکو سیر با دال سوره
 در دینکو فر بود لکری بول با کوی کچ خرفه و اولیکه سیر
 بر کزد با دانی کشنیر خوان و جوری بز باز دان با
 کو بیلیج را بهیره کن سخن را محضر با نانه مس کر مالک بزه
 بود سوز غلوس با پاره نان کلاغ و رکن دخت و بر شتر

مرده هرگز کوش و کوه کل مقس و جندل مندل هست ما
 نیست تربد جز نیت ای افتخار بود بر کوه سنگ و سنگ
 خوابی بدانی کوبت ما این کوهی خوان مسرور اندر میدم
 در کوه و خانه را کردان و مادر کوی ما بیه فرزند زنی
 یب باشد خبر پدر ما دیوس روز و شب شش شام
 ددوت حج ما ناره استاره هست و جند و سورج باشد
 ماه و خور ما میه بود باران کشتش باشد سما شیر لیست
 برق ما یاد کبر ایچله ای رای تو روشن چون قره کوهی
 بهرت درین ابیات کردست ایچله ذکر که کنی از برزا
 هر دم رسد نفع ذکر که از فرزدارد مدد هست در پناه
 خوشن نام که در عالم بقدر کیش بود نفع و ضرر ما
 قضیه در اسماء اجناس اود به
 که کنی کوش سوم از دل و جان ما مشکلات ترا کنم
 کنم از بهر خدمت تو رفتم ما نام هر دار و بی بکلت و بی
 گویم شما اودیه زاجاس که نبات هست و معدن و معدن
 خون از کوشش کنم ایچله از بنده زمین و زمان
 بلکه نبود جز او چه در کوی ما ظاهر و باطن اشکار و نهان
 شایع است آمده برترج لعبت بر بریه سورج بجان

اسطوخودوس

اسطوخودوس قفسه ایچله روح جان بسد آمده هر جان
 جند بدستش بجان است که کند مرغ ملت صبیح
 نیست جدد از غیر ما فیهین که ملقف بود چه بود زیدان
 زمره را کوی شب و ما ز فیهین قلی اشکار و حرض دان شمشاد
 سراج نام درخت شاد داروی رومی آمده سولان
 بزرگ کنان در زبانی است کلمه نان کلان و نان کتان
 بص افراده آمده اسفیل که بود جان فارده را بزبان
 کوز با دام و خوج شادو بسته فتنی اندر دان رمان
 لحیه آتیشش بر کوه کوریا را فراسبون چون
 سیرقوم آمد و بیار بصیل معدود و عدد حصیل و دلیان
 بزبان عجم بود قبول بن که بودی بدو زردان
 خیمه اصل کوشش آمده که فراید از دوقی و شمشاد
 خیمه ائور خایه کاه خیمه که کند کرده سخت چون سندان
 نیست اشکش بر کوه شمشاد که بکاشش بر بند کفشکان
 داروی ملت رده شد اصل آن جاکسو و ما میران
 کلمه نیز هست حبیل بسته فالیه است حبیل
 بهمن احرست بهمن شای کسین آمده است خولنجان
 نبود غیر دار چینی ساج که سفید آمده است در خولنجان

هند بادولان نژاد بود بی سخن گاشی و کا و ز بان
 ضربت کرده بی قند که از دانه می شود و در جان
 تو تباست که بپایان است سرمه انداخته بود و خوان
 غوره حرم که پافیر بود در زمانی که دم کند طغیان
 بنود غیر و غوغا که کم که غم از دل برد چه شاد و جان
 ذم ستونی است مجوده که از او میکند شکم سبدان
 اسد و قلعند روبرو شیر حوت و درخت ماهی و سرطان
 ستم بکار و شفا محبت در دهم شد و جی دو ادرمان
 فصد بول و طاعت بر از بنفشه عیانت از شرک
 راه باشد شرب انگوری که از او منبسط شود انسان
 جود اعظم عیانت از بنک است که کند عقل و فخر را نقصان
 باشد آفرین عصاره شمشاد که رسد نفع از او بکل جهان
 سر و زلزله را میفکاید گفت دهر ابرو به نیم زمان
 در دما را برد تمام از آن لیک بود برو که ادمان
 چار شغال طعنه ز عسل لیک از او دیدگی میدان
 ریح شغال و لکی و نیم است اینچنین است در اوزان
 قلب چه بود دل طحال سبز رکه زانو خند چه بشد ران
 خدر و فامیه جلیب باشد شفو و سن بود و دندان

کیه کرده و کبد جگر است صدر و ندی است سینه پستان
 چشم کرینده عین پاکیه قلب مشوی بود دل بریان
 یوسفی این قصید از بهرت زورقم بر میخند دوران
 که چو خوانی و سخا بری کوئی که بر و باد از خدا خوان
 دارد امید مغفوت که چه نامه او سپید شد از صبا
 مشنوی در خدمت بخیر

ای کنایه نه در گفته چوشت کرده آئین مردی پسین
 خانه است شد ز مال مال مال و ز دلت کم نشد محبت مال
 مال دان مار و مهر او بگذار که نشد کو محبت مار
 دوستدارش میشد کفتم فاش دشمن است دشمن او پیش
 چند باشی مدام در بیان که زبانی و هر و پس زبان
 بر بانی هر آنچه دست دهد در جهان سالم از کوه کجند
 هر چه پیش آید پیش کم چون سریش بر پیش کم
 بخل بگذار و کن سخا باشد مکن از رنج فاقه اندیشه
 باش بخله از تهی و ستان ده بکی ما و ده عوض بستان
 هر که چون مهر زرقان شد جان قدرش بر همان شد
 هر که بشد بر غفلت از راه ایچان از سخاست و زان
 کیه ماه نوا که خالی است قدر او را نگر که چون غایت

که در باغ و هر که آرد زرد روی کشید چون گل زرد
 جامع الفوائد
 بسم الله محمد و محمدی آرحم الراحمین
 که بقانون حکمت و کامل الصانع رحمت رافع انواع
 اعراض و رافع صفات اعراض است جلت الاله
 رحمت نیا و در و نامحدود و رسولی را که تجاری
 رسالت و زنده نبوت و طبیب عبود است و شفای
 صد در ملت است صلی الله علیه و آله و سلم و بعد
 چنین که بدینده منیع و کینه نجف استشفای
 الفخ الجیب یوسفی ابن محمد بن یوسف الطیب است
 الله تعالی عبود و غفر ذنوبه که چون توفیق حضرت فیما
 رساله علاج الاعراض که علاج هر عرض و دوائی هر عرض
 در وی مسطور و مذکور است صورت النیام و سمیت نظام
 یافت و بشرط مطالعه بعضی از فضلاء نامدار که ایشانرا
 باین منیع همکار الثاقبی می بود مشرف گردیدند
 فرمودند که کتابی که در شرح مشکلات و طریق ترتیب هر کتاب
 که در آن رساله مباین و معاین شده باز و اید فرای
 و فواید حواید از علایم اعراض و امارات اعراض و غیره

گفته صدر سبب خدا که سخی را بهشت باشد جای
 هر که باشد بخیل و بخیل شربت که بردن کی سر از هوا بهشت
 بنکواه سخی است که است خاک راه سخی است که است
 هنری از سخا نکو تر نیست هنری با سخا برابر نیست
 هنری آمده سخی پادشاه که پوشد اگر بود صد سبب
 بزرگ خفت ز عادت است بنکواه سخی است که است
 فرخ خاطر است مرد سخی که نه بیند زمانه در دسخی
 کان مفت هر که شیره است شش مردم عزیز و محترم است
 کان از ان شد غر شاه که دهد لعل و زربختی خدا
 پایه ابر از عطا است بلند رتبه ابر از سخی است بلند
 زان بلند است قدر ابرها که در دم میکند زقطره نثار
 رو بید آید آن سوره خصل که فاشند درم شکوفه مثل
 کل چنان سره رو از ان باشد که بکشد دم و فای باشد
 هر که باشد که فاش چون فی قد زود بندش جدا کنند از بند
 همه ز کس نکه به داری ز که چشم تو آرد زنده بدر
 بسته نایب در که زردیم زان کنند شش به تیغ تیر و نیم
 خنجر با زردین چمن نهفت نکش کش دل و چون کشف
 یوسفی که رسم اهر نظر دافنی زرد که مدار که زرد

باید نوشت تا از مطلق آن کافه نام از خواص و عوام مستفید
 و بهره مند گردند با جرم عنان قلم بصوب این مردم که بجا
 القوائد موسوم است معروف گشت امیدواری بجا
 ایستاده باری عزت نه است که بفرصت و عین رفعت نور
 و منور گردد و الا آن وقت تشریح فی المعصود بهیچ
 بعون الملك المعبود علان احوال سر مطلق صلاح
 خواه بیش خطی از اخطا بود و خواه چیزی دیگر را بجه
 ابدیده زود و سرت بجا و عا تا ترک حرکت کن و طب راحت را
 خط و نقشه و بسوس کند مگر بچرخ بکشد و در آتش نه
 صفت پاشویه مذکور که خطی و نقشه از هر یک مشتی بسوس
 سه مشت همه را در پنج کاسه آب بکشد تا به نیمه آید نیم
 گرم پاشویه کند صلاح و موی نه در دسر که از خون باشد
 علامتش سرفه چشم و روی و شیرینی دمان است و مایه
 ای در دسر تو گشته از خون پله که بر تپاکی سر او بکشد
 شربت زکاب قند و آب لیمو با ترتیب کن و مایه
 صفت ترتیب شربت مذکور قند سفید ده کی در تاقاقی آب
 حل کرده و صاف کرده نیم قاشق کباب و یک قاشق آب
 لیمو انداخته و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند

بجای دارد

یعنی در دسری که از صغیر بود علامتش تلخی دمان و روی
 چشم و روی است و مایه در دسری که بود از صغیر
 صندل بکن با آب کشیده با از شراب بطلب شراب
 و از اغذیه کشکاب جو و مایه که صفت طلا مذکور
 صندل سفید نیم کی در نیم پیاله آب کشیده و حل کرده و بنشیند
 کن که نه زمان زمان طلا کنند صفت شراب
 قند سفید مشتال صاف کرده یعنی کف برداشته
 و زرد یک بقوام آورده بکشد تا بنیک غلیظ شود
 دیگر را فرو بکشد و آب با ناریخ اضافه نموده و صاب
 یک قاشق در تاقاقی آب حل کند و بنشیند و بنشیند
 اشارت بسوس که در مرضهای صغیر و ای باید را
 بعد از رفع صغیر و ظهور از آن از صفای قار و روزه
 صفت صفت و پزنده صغیر بنفشه و کل سحر و تخم کاسه
 نیم کوته از هر یک آل الوی بخاری و عدد سست
 عدد و همه را در یک پیاله آب جوشانده تا به نیمه
 صاف کند و بقد سفید شیرین کرده نیم گرم بپاشد
 و غذا آب بخورد نیم کوته و مایه تقشیر و مرغ
 جود با گوشت نقل کشیده با سفید قشق آب نمک

کنند و در روز دارد و بی قیوت خورند و بپای پیاری هر که شد
 ز موی سپید اما باید که خورد زهر دفع صفرا اما بایست بنفشه
 یا نفوح مسهل اما آب انار و شیر خشت اعلا صفت خربنفسه
 بنفشه ۲م زرد ام رت سوب و پوست هلیله زرد از
 هر یک نیم م محو و مشوی و بنسون از هر یک دانگی
 همه کوفته و چینه باب خمر کنند و جها ساحت خود برند صفت
 نفوح مسهل سالی می خاصه ۵ک پوست هلیله زرد سه
 ک تخم کاسنی نیم کوفته و کل بنور در بانی از هر یک ۲ک
 نرهندی ۲ک سبک ۳ عدد همه را در یک در و یکشت
 در چند ان آب که از بالایش بگذرد صاف کنند و با
 شیر خشت شیر و دار باب آن حل کرده و صاف کرده
 نیم گرم رخت نمایند صفت تربت آب انار و شیر خشت
 شیر خشت است ۱ در ۲ کلاب حل کرده و صاف نموده
 ۴ک آب انار بخوش که با آن تخم آن فشرده باشند
 اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاش مند صداع بلغمی
 یعنی در دسر که از بلغم باشد علامتش کهانی گوش و بسیار
 خواب و سستی هاست ربا عیه از آن که صداع بلغمی باشد
 که روغن قسط و فریون ساز طلاء شربت ز طبع باد بکاست زود

میار کنند که بر تر از هر غذا صفت روغن قسط قط عمل
 سینه و قفل و عاقر قرحا و فریون از هر یک سه ک چند
 پدستر ۲ک همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله آب
 بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بر آن روغن زیت
 با کجند اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن
 فریون فریون و قسط و پودنه کوهی از هر یک ۲ک چند
 پدستر و عاقر قرحا از هر یک شغالی و موزنج نیم ک همه را
 نیم کوب ساخته در پیاله شراب یا آب جوشانند تا به
 نیمه آید صاف کنند و بهشت آن روغن زیت با کجند
 نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت طبع باد بک
 باد بک نیم شست در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به
 نیم پیاله آید صاف کنند و بده آن غسل شیرین کرده نیم
 گرم بیاش مند ۳ مسهل که در پیاله بلغمی دهند
 بعد از رفع بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال و اتمام قحار
 و غیره صفت منضج و پزنده نیم باد بک و باد بک و پزنده
 و پزنده شان از هر یک دو ک انجیر ۵ عدد همه را
 در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و
 ده ل کلفند عسل در آب آن حل کرده و صاف نموده

نیم گرم آبخار فرمایند و غذا بخورند آب کنند صفت کلی
 قند سبک برک کلبرخ تازه نیم کوفته پس آبخار
 و جصل روز در آب نهند یا برک کل خشک نیم
 بگویند و بکباب تر کرده نزدیک بدو ساعت بگذارند
 و یک پیاده غسل آبخار در جوش دهند و با عسل
 از بلغم اگر قوراع فرستند پدید آید زان پس که افکند نفع از آن
 افراغ کنش بخت میوه ۵ یا آب ایاره یا آب قویا
 صفت حب میوه تر بدو سوطی و حب نیل از هر یک
 نیم گرم بصل و پوست هیزه زرد از هر یک ربع درج
 ششم حقل و نموده از هر یک نیم گرم همه را بگویند
 و بپزند و نیم گرم غار یون بپزند بپزند که آید و اما
 نموده باب بادبان برشند و جها ساخته برشند و بپزند
 صفت حب ایاره تر یک گرم و حب نیل و غیره
 از هر یک نیم گرم حقل و انلی ملک هندی ۲ دانگ همه
 کوفته و نیم گرم غار یون بپزند بپزند که آید و اما
 ایاره نیم گرم نموده باب بادبان برشند و جها
 فرودند صفت ایاره نیم گرم و غار یون و سبب و حب
 بلک و خود بلک و بادبان و نیم گرم از هر یک که بر سوطی کل

یعنی

۱۰۰ ج

و بعضی شازده آن میکنند همه را کوفته و نیم گرم
 نکاه دارند صفت حب قویا یا صبر سوطی و عصا
 افشین یا برک او و معطلی از هر یک درج نموده و
 ششم حقل از هر یک دانگ همه را کوفته و نیم گرم آب کرفس
 یا بادبان برشند و جها ساخته فرودند صفت حب
 یعنی در دوسری که از سودا باشد حقل شش تر یک دانگ
 و فکر فاسد است و با جی که در دوسری را بسبب شد
 از دست ده شربت افشیر زان از شربت و اگر او بخورند
 در روغن بپزند و بادام طلا صفت شربت افشیر و افشیر
 لاک در غوطه در یک پیاله آب جوشان بمالند تا فرود
 باز ده پس بهنگامی که قند سفید صاف کرده آبخار قوام
 آید و هر صبح یکقاشی در لاقاشی آب صاف کرده و نیم گرم
 صفت روغن بپزند بپزند تازه به آن روغن بکشد صدف
 در شیشه کنند و جصل روز در آب نهند یا برک کل خشک
 نیم گرم از هر یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
 کنند و نیم پیاله روغن بکشد نیم ساخته بپزند تا روغن
 بمالد صفت روغن بادام تر بادام مقشری کل قند
 سفید کل بگویند و قوراع چند آب گرم بروی باشند

در طبق میسین که بر روی آتش گذاشته باشد بماند تا رنگی
 که داشته باشد بیرون آید آتش را تپس سستی که در
 عطرها سوداوی نافع باشد بعد از رفع سودا و ظهور اثر آن
 از اجتماع زردی قاروره و غیره صفت منفی و پخته شود
 اسطوخودوس و بادرنجبویه و کافور و زبانه و پرسیاوشان
 و بادیان و اصل اسوس غشتر نیم کوفته از هر یک یک یک
 در یک پارچه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بقیه
 سفید شیرین کرده نیم گرم رطبت نمایند غذا آب بخوریم
 کوفته گوشت ماکین خربه دار چینی و زعفران و برفاج
 کنند و با عسل که در مرغی و چون زرد آید آید بپزند
 پاک شود از سودا همچون نجاح با حب انیمون با حب
 اسطوخودوس و سداب و زعفران و برفاج و برفاج و برفاج
 و پوست بلبله کابی و پوست بلبله و امه از هر یک یک یک
 اسطوخودوس و انیمون و برفاج و زرد از هر یک یک یک
 و نیم همه را بگویند و به پزند و لا در دشته و غار یقون
 بمویند پز که را بپزند از هر یک یک هم صاف نمایند و به پزند
 عسل برشند شربت از سکنجبین غلظت کرده فرو
 برند صفت حب انیمون و انیمون ال برفاج نیم گرم فرو

الذی

نکت اندی از هر یک ربع گرمی اسطوخودوس و دونه
 ایامی و فیرا که صفتش در مصادع ملجی گذشت و غار یقون
 بمویند پز که را بپزند از هر یک نیم گرم صاف نموده با حب
 خمر کنند و جها ساخسه فرو برند صفت حب اسطوخودوس
 اسطوخودوس و انیمون و برفاج از هر یک ربع گرمی
 ترب و پوست بلبله کابی و پوست بلبله و امه و پز که را
 از هر یک نیم گرم شحم حنظل و انکی همه را بگویند و به پزند
 و دونه و غار یقون بمویند پز که را بپزند و صاف نموده
 با حب خمر کنند و جها ساخسه فرو برند مصادع که از کرم
 افتاب حادث کرده علامتش تقدم قدرت
 افتاب و گرمی سرد خشکی و مان است ربا عسل از کرم
 افتاب هر که که کوزا را بر گشت مزاج و در در سر شد پیدا
 آب کل خلی و حب اسوس با انیمون یک گرم و به پزند
 طلا مصادع که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم طلا
 برودت هوا و سردی سرد و سفیدی بول ربا عسل
 کردی متاثر چو ز سردی هوا از انسان که از آن
 شود مداخلت پیدا می کند و خمر و دونه و مشک
 در دونه و زیت حل کن و ساز طلا صفت طلا

قرنی سوخته نیم کجرا لادن کد خسته لای روغن زیت بکشد
 کم کرده ده کی که را بهم ایستند و صلابه کرده نیم گرم طلا
 علامت بکشد در هر کس که صداع رنج دارد و در او را بر سر
 قطرات در دماغ او را از بینی او چهریم آید یا خون
 البته صداع او که دارد او را اندن نیم و خون از بینی در
 صداع از علامات چیده است بسبب آنکه دلائل کننده
 است بر دفع ماده است و دفع طبیعت را از شقیفه
 یعنی در نیم سر را چیده از در شقیفه ای که بشی بعد از
 بکشد از رخ علاج و در پرتاب با بامع کوب و غول
 و افزون با در بهر طلا خمر سازش بکلاب با صفت طلا و کد
 منع کیمتعالی انجون نیم کی زغول نیم کله که را کوفته
 و قنده بکلاب خمر کنند بر روی کاغذ تلک ساخته بر
 شقیفه چسباند سرسام یعنی اما س کی از در پرده
 یا هر در پرده که در روی غر سر کشیده شده علامت
 در دمای تب دایمی و دمایان و خنده و سرخی زبان
 است را عیبه سرسام کسی را که بود از حجاب
 باشد چو خون بده شراب عناب با از ماش جوش
 غذا کن و طعم ساز از صندل و آب سبب و شیر و کلاب

صفت نازک

صفت شراب عناب نیم مشت در یک پاد آب جوش
 تا به نیمه آید صاف کنند و بی آن قند سفید صاف کرده
 ایستند و بکوشند تا بقوام آید صفت طعمه مذکوره
 صندل سفید نیم کی در لای آب سبب و ده کی آب شیر
 تر به نیم کی کلاب حل کرده در شیشه کنند در زمان زنگ
 بدماغ دارند هم در علاج سرسام چون از صواب بود و کلاب
 تب دایمی و دمایان و دمایان است را عیبه سرسام
 چه عارض شود از صواب با صواب و غوثش بر د
 از حایت با با کد که خوری نفوح او دهند با
 در آب کل بنفشه دست و پایت نفوح او صابون
 از آبی بود که از راش در آن کدشته باشند و صاب
 صاف کرده در او آب کل بنفشه آبی است که کل بنفشه
 در جوشانده باشند هم در کلاب سرسام چون از غلیم
 بود علامتش تب نرم دایمی و دمایان است را عیبه
 از غلیم اگر بدید شد سرسام است با از در روی غلیم
 اند حایت با در پرتاب بامعیت باید کرد با باشد که
 ز دفع آن بر آید کامت با در پرتاب بامعیت در علاج
 تنها خواهد آمد لای و کلاب علامت بد در سرسام

در کس که ز سر سام ذلیل آمده است ؛ بر بستر بخودی علیل
 آمده است ؛ بولش چه عیب شده است بر صورت آب ؛ بر ده
 رک ؛ دلیل آمده است ؛ مانتیت بول در سر سام دال
 است بر موت ؛ بواسطه آنکه دالت بر تن می زده است
 بجانب دماغ علامت نیک در سر سام کشد و خوش
 علت سوبت ؛ پسند برین ؛ و برین کوبت ؛ و شوق
 آمدت حرق معده ؛ بهر دو همان زله نماید و دیت
 اشتقاق ؛ بد کرمان و امس کردن است سببان
 یعنی فراوانی علائش در بلخی کرانی سر در طوبت
 یعنی داب رفان و مان و بسیاری خواب است
 ربا عیه سببان چون شود منقبض اقبالت ؛ باشد
 همه وقت از ان بریشان حالت ؛ هر روز بر این
 آن پس باشد ؛ از ماده الهیة کیمتقات صفت
 ماده الهیة که چون فاسقه کوبند منزع جلیقه و
 منزع جلیقه از هر یک و آن موزدانه پرودان
 کرده به آن بگویند و در رسیدن عمل کد چشم عمل کنند
 و فضل و دار فضل از جنس و دار حسنی و پست بلید
 داند و شیطون و زراوند و روح و پنج بابونه از هر یک

ده آن بگویند و به پزند و همه را بهم سرشته هر صباح
 از آن تا آن غلظت کنند و فرود برند و غذا آب با قلیه
 خشک خورند حق در خوش که جارت است از ابله ن
 و نقصان فکر چون از ماده سرد تر بود علائش کرانی
 سرد بسیاری خواب و غرر یا فاقن از هر یک ؛ سر د
 ربا عیه البعد از حق در عونت شده است ؛ در
 کار تو زین ؛ رفته مد کونه شکست ؛ هر روز زنجون
 بلاد در می ؛ بخور که از ان بلا ازین خواهی است
 صفت بچون بلاد در فضل و دار فضل و قسط و روح
 و تو نیز از هر یک ده آن سداب و صلیبا ؛ و زراوند
 مدح و حب الفار و شیطون و غرر دل از هر یک ؛
 آن همه را بگویند و به پزند و بد ویت پنجاه آن عمل
 کد چشم و ده آن روغن جوز و چهارل و نیم عمل با
 سرشته هر صباح بکدرم غلظت کنند و فرود برند و غذا
 قلیه خشک با آب خورند صفت روغن جوز و تو نیز
 سی آن قند سفید ؛ آن بگویند و قطره چند نیک آب
 گرم بر روی باشند و بدستور روغن بادام که در صلیح
 سوداوی مذکور شد روغن کنند کیفیت کرمان عمل

طرف بخار را که از جانب دخت بوده بر منجه خنک
 میان نهد پس با نیز کرم کرده بگیرند و بخار را سر کون
 داشته و دست را فشرده دارند تا مصلی که داشته باشد پر دانی
 جمود که صبر است از باطل شدن حس حرکت بخار
 و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل ازین حال بوده و با صبر
 چون به حرکت جمود کرده و حادثه رخ می که در آن بود کرده
 حادثه که اگر اهر داد اعلت فرمایند صحت دائم گردد
 کرد حادثه هم در غایت جمود هر که که بر جمودت او جسم بود
 از وی نودت صانع صحت نادره که آنها که مباشر
 علاج نشوند باید که کتبه خط سودا افواج و افواج
 سودا در مشهوری بخت کنند که مذکور می شود و در حال شوره
 بکلی از دست است که در صلاح سوداوی گذشت صفت
 حشر که افواج سودا که در شکلی خاصه که بیضا و بیضی
 سه متقال بنفشه و بادیان و پریا و کج و بادیه و ساق
 بنکوز از هر یک آن است که سی عدد همه را در یک کباب
 جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و زعفران
 از هر یک ده کی در آب آن حل کرده و صاف نموده و در آن
 روغن بادام و سرکه روغن بادیه که صفت هر یک از صانع

سودا

سوداوی داشته شد اضافی بیند و نیم گرم حشر کنند
 سبب که خواست در غایت کرانی علاقتش در مصلی آب بن
 دمان و در طبع بینی و زنی بنفش و سفیدی بول است
 هر کس که بود سببش از راه صلاح باید که در اتمام هر شام
 صانع را از بده و مصلی شاف سازی که بود و او را از برای
 باب صحت مصلی صفت شاف مذکور مصلی ازرق آن
 بوره ارمنی با نمک نیم کی بکوبند و به پزند و باب بادیه
 سرشته شاف کنند هم در علاج سبب از راه صحت سبب
 کردی چه که رخ اگر در بدنت فزوده بر صورت رخ و تپ
 عمل اگر نه هر تو کنند باید زخم تو دست را از او رخ
 ذکر حلی که سبب و صانع علت های جسمی را مفید بود
 سبب یکی که فقط ریون دقتی و پریا و شان و بادیان
 و سبب و صانع و بادیه از هر یک آن یک عدد همه را
 در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و در آن
 نمایند و با شکر سرخ و آن مصلی ازرق و آن بوره ارمنی
 با نمک در آب آن حل کرده و صاف نموده و بکوبند و تپ
 و نیم کی زنجبیل کوفته و بنفشه و آن روغن کتبه اضافی نمایند
 و نیم گرم عمل کنند شهر که بخار است از جهت اعتدال در کتبه

چون از خواب بیدار شد و عینش خشکی چشم و بینی و زردی فار و دهان
 را با حیه صفا که شود خواب ناید تا که بیدار شود و سپس است
 شاید چون تنفس کرد و دست را با خشکی و هر روز بیدار
 جو طولت باید و طول نشی عبادت از آن بود که نشی را
 در جوش میزند بر عفو ریزند با حیه پنجاهی نو چون که فزون
 شد از حد آن چون که بود پسند اهل خود که در دهن تنفس
 حل کن و بهر علاج هر شب قدری ببال از آن بر سر خود
 صفت روغن تنفس کل تنفس تازه باز ده کی روغن بادام
 که مغش در جود گذشت حدی در شبته کنند و سپس روز
 در افش آب نمک با یک تنفس خشک نیم مرت در یک پیاله
 آب جوشانند تا به نیمه آب صاف کنند و نیم پیاله روغن
 بادام اضافه نموده بچشانند تا روغن بماند عکس بدرد
 بیمار تو هر وقت که خوابش ناید که در پی دفع آن شوی می
 شاید با پنجاهی اگر بود سرفه خشکی که بگذارد که خواب
 اجلس بر باید چون یعنی دیوانگی را حیه در درم در آن
 انگس گرفتار اول باید که مسهل سودا پس داد
 و آنکه ز معذلات باید دادن که خمری که بر دهن از دل و سار
 معذلات مغرم سرد خرازا امثال عود و عنبر است و گرم

و معنی رای دهنی که مورد ترانیر در میان نه بینند سدر
یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون از جای
بلندی علامت نشستی است و علامت کمالی و فراوانی است ربا جیه
از آنکه درون دهان را بکشد تا تاریک شود چشم هر چه ببرد
باید که خوردن را با قله خشک و در بر و پدید آمدن آن بریزد
دو آری یعنی که در چون از جای بلندی باشد که آبی سر
در طوبی بینی در غیض است ربا جیه از دست جای
چون ببرد و سر مرد را از غیض خوردن میل باید کرد از این
باید شرب را ببرد و در اندیشه اش کباب بجا بخورد
صفت از غیض خوردن که از غیض میبرد و بیدار است و در وقت
بیدار کابی و بیدار است و در وقت بیدار از هر یک دهان
همه را بکشد و به ببرد و آن را در غیض با دام که صفتش است
که در وقت غیض بیدار باشد و به آن عمل سرشته هر روز
آن عمل کند و در وقت صفت شرب را ببرد و صفتش است
که صاف کرده بوشند تا نیک فطیظ شود و در یک روز
بکشد و به آن آب را ببرد و تا بیدار است که معروف
و مشهور است علامت در جمیع اشام که آبی سر در سبزی
رکاب از زبان است ربا جیه از آنکه فضا عده صرع انکیزد

باید

باید که ز سبزی های تر ببرد و در خوردن کم بزند قطع نظر
و ز کردن خود خود و صیب او ببرد و در عمل کجاست ز قدر
که صرع انجا سید و در کت زن و علامت دست کشت به پید
در کشت قیاس که خطا دیگر است که خوردن سهران که صحت است
رسید سکت که عبارت از باطل شدن حسن و حرکت جین
و صفت است چون از خون باشد علامتش پری رکاب با پ
علامت غلبه خون است ربا جیه هر کس که از این سکت از پایی فضا
هم حس وی و هم حرکت رفت بباد که سر غیض چشم در وی
بنی او را در دم باید رکاب سراردی کشت و علامت
آنکه صاحب سکت زنده است یا مرده چون صاحب
سکت را غیض بسته رود تا ناکونه که در حیات او شبهه شود
که عکس تو هنگام نظر فکندن که در دیده او دیده شود
بود که بوس که عوام حرات بعد از کشته که بید علامتش اردوی
سر غیض چشم و بیاری خواب و پری رکاب است و در غیض فضا
و کابی و در سودای خشکی چشم و بینی و تیرک رنگ و فضا
ربا جیه چون رحمت که بوس شود عارضی مرد را است
خواب برداشتن کرده و سرده هر ماده که موجب آن شده
است تا آن ماده را از تن برون باید کرد یعنی اگر گاه

فون بود و ضد باید کرد و اگر خلی دیگر باشد مناسب آن
 مسهل باید داد و علت بد در کابوس کس که بر بپیری
 کابوس بود و از کم خوابی و علایش زود و در آخر کار
 با شود و روانه نماید صبح کند برید یا سکه شود خسته
 یعنی کس شدن عضو چون از ماده سرد و تر بدست
 سردی تلس و رطوبت و مان و گاهی در او شش است
 چون عضو کسی را که فی روی نمود و از روی علان
 باید شش فی نمود و باید مالید بعد از آن روغن قسط
 چند آنکه ز شش نماید و صفت دار آن که بغیر
 می رخ کند تخم زب و شست و پنجه زب زبیده نیم گرم
 و پیاز زکس ریخته کرده از هر یک ده کی همه را در یک
 کاسه آب جوشانند تا به نیمه آب صاف کنند و با زده آن
 عمل و یکم کوره از منی یا نمل در آب آن عمل کرده
 و صاف نموده و یکقاشی آب سرکه اضافه نموده نیم گرم
 بپاشد و چشم را با بسته مد کنند که فی شود و صفت
 روغن قسط در صداع یعنی مذکور شد فاج که یعنی باطن
 شدن حس و حرکت نصف بدن در طول علایش در
 یعنی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی است

البته

ربا عیس چون عیش زینج بر کسی کرد و سرد و نصف
 بدنش از حرکت آید فردا از روز نخست تا بر دوز چهارم
 خرماء غسل میجی باید خورد و صفت حاصل عمل ده کی
 در صد کی آب جوشانند تا به نهار آن باند به شش کنند
 و هر روز یکیش را به پنجگال کباب آینه نیم گرم بپاشد
 هم در علان و چون صاحب فلو چهارم آمد از ماء
 اصرار شربتیش میباشد از کم کوبیده زب آب بخورد
 با زب و در عروق غذای باید صفت با اتمول پوست
 پنج بادیان پوست پنج کرفس و پوست کبر و پنجه از خ
 از هر یک ده کی همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
 آب صاف کنند و به آن عمل شیرین کرده و رغبت نماید
 هم در علاج فاج چون روز چهارم ز فاج که گذرد و
 باید که معالج بعد دست برد و انگاه دهد و روی
 مسهل دودسته بار و باشد که عرض را بصحت نکرد
 ذکر حلاج کفاج و جمیع مرضهای یعنی را نافع بود
 سن یکی خاصه پنجه پنجه لیسفاج نیم کوفته و قطره روغن فنی
 از هر یک ده کی تخم کرفس و انیسون و بابونه و شنب
 از هر یک ده کی تخم حنظل هم همه را در یک کاسه آب

بپوشانند تا به بنیم آید صاف کند و هفت درم بوزنه از
 بایک و پانزده درم صابون آب آن حل کرده و در
 کرده بمشغال رود غنی با بون که معفش در جود و تر یافت
 اضاف نماید و نیم گرم حد کنند هم در علاج غلظت و
 تقا جزو دیگر رسیده اند و در هفت و هشت و نهم و دهم و یازده و بیست
 از روغن قطره و فینون و ترنیز و چند آنکه در دلت بسیار
 مایه و صفت روغن قطره در صدر و صفت روغن فینون
 در صداع بلغمی دانسته شد صفت روغن فینون و ترنیز یعنی سیاه
 دانه آنکه مغز بادام معشر به آن قند سفید که همه را
 بگویند و به ستور روغن جوز که در لسان گذشت و روغن
 کشنده لویه یعنی کاشتن چشم و روغن دلب را به
 آنها که بدیشان عرض لویه رسیده اند مرغ صفت زردام
 ایشان بر رسیده اند که جوز بادام و روغن خود شب در روز
 دارند نگاه خواهد افتاد سفید هم در علاج لویه لویه چوبان
 کسی روی نهند و صفت روغن از دلت و عرض روی در
 باید که خور و حب ایاب و در سه بار با باشد که از این روغن
 بجای برده و صفت حب ایاب و در صداع بلغمی مذکور شد
 هم در علاج لویه آنرا که رسد از عرض لویه که نند با باید ایاب

دارد از من این بند آینه چینی به نظر آورده اند در خانه
 ناریک نشیند بچند آینه چینی عبارت از آینه است که
 از مال ساخته باشند و عشته یعنی از بدن عشته چون از
 ماده سرد و تر بود و عشته لسان و کرانی و عدم تشنگی
 و چون از شرب شراب با جماع بود و عشته و صواب
 را به عشته از کثرت بلغم آنکه در عشته فتاد و مسهل آنکه
 بود باید داد و در شرب شراب با جماع بسیار است که
 باید زخمی و مسشرت باز است و اختلال یعنی پریدن
 عضو چون دایمی باشد اگر در روی بود مقدمه لویه باشد
 و اگر در شکم بود مقدمه صبح و اگر در پهلو باشد مقدمه اسک
 پرده که در نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه
 سکنه بود و به عیبه چون عضو کسی که در بدن نباشد
 باید ملک کرم بدان عضو نهاد و در دفع خلط و بطریق
 مذکور و حتی که بدن پاک کند باید داد و صفت حب ایاب
 از خلطها و غلظت پاک کردن و به سوزنی که بمشغال نزد ام حب
 انیس و انیسون از هر یک درم و نیم ششم حنظل و ملک هند
 و معقل از روغن و کبزه از هر یک دانه ای همه را بگویند و نیم
 دوام غار فینون و فینون بزرگ را بنده افافنی بنده و با

کفش با بادیان سرشته جهاکند و فرزندش بی زحم
 کشیده شدن عضو علامتش در بطنی کرانی اعضا و فراموش
 و مفیدی بول است راجعه چون عضو تراش از بلندی
 افزون تراحت در حث کند در عقبه کوش زودتر از کوش
 مشکل کرد و عرضی چو سحکم شد و یعنی ریت ماندن عضو
 چون از ماده سرده و زود علامتش سردی ملس و کرانی
 اعضا و زری بطنی است راجعه هر کس که گرفتار گردد
 گردید با آنکه زجوب سهولت فایده دید با اندر بدنش روغن
 پیه کفاری با روغن پیه فرس باید مالید علاج اگر غرض
 باید در این است که چشم مرکب است از عصاره طبع و سه رطوبت
 بر تینی که تعداد کرده می شود از جانبی که محاسن است
 طبقه ملحه طبقه زینیه طبقه عینه رطوبت پینه طبقه مشکبویه
 رطوبت جلیده رطوبت راجعه طبقه مشکبویه طبقه شبیه
 طبقه صلبه و آنرا اسلم بر داند که است در اندرون یک
 بومنی که قره روید راجعه الجشم و مشکبویه و مشکبویه
 زودتر از یک بند پرورد با سکنج و عینیت و غرضی که
 بر دیده اگر غرضی بود را بر دهنه منقلب و کفر باید که یعنی که
 بر آمدن قره و قره زیادیت راجعه کوش و منقلب

از این

کرانید با در عقبه و مانع نباشد بحد با چون عقبه تمام حال
 کرد و کشمیر کن ای ترا خداوند محمد کشمیر بر بدن ملک را
 گویند چنانکه گمان دانند سلاق که کنیت از غلظت
 و حرمت که از یک در بطن قره است راجعه در یک توای
 که کرده غلظت بنیاد از سخن مفید مبدار بنیاد بعد
 کلمه چرخ در یک خرفه امیز روغن کل و ساز ضا صفت
 روغن کل بر کل سینه زده با زده مشغال روغن کنجد
 مشغال در شبیه کند و چهل روز در افتاب بنهند با کل سینه
 ششک نیم شست در بهار آب جوشانند تا روغن بماند
 شرفاق که ز بادنی پیه در یک با است علامتش که با
 ملک در وقت باز کردن چشم است راجعه در یک توای
 چو پیدا کرد با غم را دل بخوار نماید اگر در آن دقتی که
 دستکاری نکنند با نادر باشد اگر دوا کرد و در غروب
 ریشی بود که در گوشه چشم از جانب بینی علامت وی آن
 بود که چون نکشت بر موضع فشارند ریم بیرون آید با
 چون کرد و در گوشه چشم و بکشود با نامش غروب ایدای است
 معدن جود با که مانش بخا بند و بر یک از اندام اسید بود
 که رو نماید به بود و ریب که در شنی اندرون ملک است با

اگر پرده است شبیه برکهای در هم بافته بر سفیدی چشم حدوث
 جوب از طوبت بوقیه است و تله سبل از استلاء دماغ
 و برزکای چشم را به عینه در دفع جوب شفاف تر باید
 و در سبل شفاف اگر باید باشد جوب و سبل چو یکدیگر
 تا نفع دهد ز رور اگر باید صفت شفاف خضر زنگار سر دم
 اقلیمیا نفوذ و منع عرق و سفیده از زیر از هر یک ۲م همه
 بگویند و بابت سداب که ۲م و نیم اثنی در وصل کرده باشند
 و صاف کرده ببرشند و شافها کنند صفت شفاف احر
 شافها منقول ۲م صمغ عربی ۲م روی سرشته در آنک زرد شده
 از هر یک ۲م زنگار ۲م و نیم زعفران و حرملی از هر یک ۲م
 و نیم هر سوطری و ایفون از هر یک نیم ۲م همه را بگویند
 و بزنند و بابت سرشته شافها کنند صفت زرد رور اگر
 نوبتای شسته و شمع سوخته از هر یک ۲م نبات مصری ۲م
 همه را کوفته و بچنه صلابه کنند تا بهیچ عیار شود و بهیچ عیار
 رابعیم چون از زرد تو بگذرد روزی چند تا ناهوی محبت در
 آید بکنند و شخام و نبات مصری و ما میرن باید چوب
 کرده در چشم فلکند و شخام معشر آن نبات مصری و نبات
 بنی با از زوت که یکسان روز در شیر و کدشته شده و در آب

در بنفشه

ماتر

ساخته از هر یک مثقالی همه را کوفته و بچنه صلابه کنند تا بهیچ
 عیار شود و طرفه که نقطه سرخ یا کبود بود بر سفیدی چشم را بهیچ
 در چشم توای که طرفه ظاهر باشد ازین نکته ترا عیار خا
 باشد و چون دیده خود بدود گذرداری تا کوفته نگردد
 از نوادر باشد ظفره یعنی ناخن را بهیچ در چشم تو ناخن چوب
 باشد تا از هر تو نشویش هیتا باشد و چربی که درین
 عرض بود فایده مند از رنگ حکیم روشنا باشد
 صفت روشنا بایس سوخته و سادج منقول از هر یک
 ۲م فلفل و دار فلفل و زعفران و شمع حنظل از هر یک
 ربع در می زنگار و هر سوطری و بوزله ارمنی از هر یک نیم
 اقلیمیا زرد ام همه را کوفته و بچنه صلابه کنند تا بهیچ عیار
 شود و بهیچ عیار اب رفان چشم چون از گرمی بود اعلا
 سرفی است و چون از سردی بود سفیدی آن را بهیچ
 و نا عرض و معده چو از گرمی دید تا دست که بهر او بود
 سرمه سفید و در دید که سردی عرضش بسبب است و در دید
 بغیر بسلیقون نکشد صفت بسلیقون روی سوخته با زرد
 درم کف در باد اقلیمیا زرد و رنگ نش دوری و شافها
 منقول و چند پدید سر و سبل از هر یک ۲م فلفل

داشته از هر یک دری بر سقوی و ما پیش از هر یک بخیزم
 مری و نوش در روز خوب از هر یک سه گرم پوست هیز
 زرد چهار درم همه را کوفته و پنجه صلابه کنند تا هیچ بخار
 نشود و فقه العاجین یعنی ریش چشم را با عیبه فرقه که بود چشم را
 موجب درد را از درد کند عارض فلکون تو زرد را چون
 پاک شود و در هنگام علاج با زیت شفاف گذرت باید کرد
 مد بکسریم و تشدید دال به نقطه ریم و زرد آب است صفت
 شفاف گذرت اندرون که یکشنبه روز در شرف گذشت باشد
 و در سایه خشک ساخته و افیون و کیترا از هر یک درمی گذرد
 در بانی بخیزم سفیده از زیر زشت درم صمغ عا چهار درم
 همه را بگویند و به پزند و سفیده که مرغ سرشته شده اند
 بایض که سفیدی بود بر سبای چشم را با عیبه در چشم تو
 بایض پیدا کرد و دفعش بدو از امتا کرد و در کرات
 نقایق بکافور اصل با چشم هم زنده دادا کرد و در نقایق
 لاله دشتی است است ریشی کث در شک ثقبه عنبیه
 که موضع روشنی چشم است چون از کثرت رطوبت
 بقیه بود علامتش نفع بافتن از جوع در مایه است
 را عیبه در دیده چو نشت را پیدا کرد و در سبب غم دالم

میت

ربا عیبه چینی که خیا تا فریش باشد؛ صدف و شیشه در
 لکینش باشد؛ هر که که بخار معده باشد پیش از مسهل
 بطلب در او پیش باشد صفت مسهل که معده را از
 اخلاط غلیظه پاک گرداند صیر سقوی کوفه و چینه نیم کی
 غار یقون بموینه پز کذر اینده بکشتال اطریض صغیر که
 صفتش در دوار دهنه شده و آن همه را بهم سرشته و با
 کنند و فرو برند زول لها یعنی فرو داند آن آب در معده
 روشنائی چشم آنچه دقیق و صافی باشد در ابتدا بدو
 و در آنها بدستکاری دفع شود اما آنچه سب و سخی
 و سبز و زرد و کبود و غلیظه و تیره و برنگ کج بود
 نهدار و علاج پذیرد و نه بدستکاری ربا عیبه
 هر که که زول آب بنیاد شود؛ مبرول مستمند بر
 باد شود؛ اگر صاحب آن میل کند به دهنه
 صحت آید خاطر او شاد شود صفت آب مبرول
 آن آب است هید زرد و مصطفی و گیزا و نموده و زغون
 از هر یک دانکی کل سبز ۲ دانک همه را کوفه و چینه
 آب نمک بکشد و به هم ساشد و فرو برد و شست و بشوید
 بیشتر مردی را حادث کرد که چشمش این سب

باشد

باشد ربا عیبه از غلظت پنبه چوبشکوری زاده؛ صدف
 غم و الم بدل روی نهاد؛ اگر شند آب راز مایه بکشد
 نزدیک خرد مفید خواهد افتاد؛ راز مایه بادمان
 است جهر یعنی روز کوری اکثر مردی را حادث
 شود که چشم ایشان از رقی بود ربا عیبه چون عارضه
 جهر با عیبه بود از رقت روح با مرده روی نمود
 از روی علاج صاحب عارضه را آن کم بوه و هر چه
 باید فرمود صنف البصر یعنی نقصان پذیر فتنه قوت
 بینائی چون از رطوبت بلغم بود علامتش بعدی
 چشم با سایر علامات غلبه بلغم است ربا عیبه ضعف
 بصرت چو از رطوبت زاید؛ اگر مسهل آن میل
 کنی میناید؛ اگر دود چود ماخ بدنت پاک ز غلظه
 بچید و بتو کدر روشنائی باید صفت کدر روشنائی
 ناسفته آن ما میرن چینی آن دهنه بزره از منی آن
 قرض و زغون و سرمه از هر یک بکشتال مشک قرطی
 همه را کوفه و چینه ملایه کنند تا به هم عیار شود علامت
 امراض گوشش یعنی کرانی گوش چون از بلغم باشد
 علامتش کدورت حواس و کرانی سر و بسیاری خواب

است رابعیه ای اندک را اگرانی کوش بودیم تراشید
 خوش بود با باشد بیش چوبلیم از بهر علاج کرا
 داغش خوری نوش بود صفت دارویی که دفع بلغم
 بر سوطی نیم کیم حنظل در بد محموده و نقل ازرق از
 هر یک دانی همه را بگویند و به نهند و بخورم غایقون
 بویینه پز کز اینده امانه نموده باب کرفس خبر کنند
 و بهما ساخته و در بند و بعد از دفع بلغم روغن ترب را
 مع د شام نیم گرم در کوش چکانند صفت روغن ترب
 آب ترب سیاه با ترب سفید هفتاد مثقال روغن
 زیت یا کجاست که هم اینه بوشا نند تا روغن بماند
 با کم ترب را بدستور کجند روغن کشند طبعین یعنی اودان
 کوش چون از قوت حس بود علامتش معای حس است
 و چون از منف دماغ باشد که دردت آن رابعیه
 از قوت حس اگر طبعین گشت بدید با زدن یک حوز مغلط
 است معین با دوزان لطف که باشد بیش منف دماغ
 بر سر زهوشا باید مالید مغلط جزیرا گویند که
 ماده را غلیظ گرداند چون خشکاش و کامو و متوی
 جزیرا گویند که مزاج صفرا با معتدل اردن قبول

فصول

فصول کجند چون روغن کل و مورد صفت روغن کل در
 سلاق مذکور شد صفت روغن مورد آب برک مورد
 تازه سی کی روغن کجند ده کی بوشا نند تا روغن بماند
 یا برک مورد و خشک نیم مثقال در یک پیک آب جوشانند
 تا به نیمه آید صاف کنند و روغن کجند ده مثقال بوشا
 تا روغن بماند و جع الاذن یعنی در کوش رابعیه
 در کوش اگر صفرا باشد با زردی زرد چشم
 پیدا باشد که کرب بنفشه بعد منفع بخوری با از رو
 علاج خوب در نیا باشد با صفت حب بنفشه و منفع
 صفرا در صداع صفراوی کجاست قرصه الاذن
 یعنی ریش کوش رابعیه ای اندک بود قرصه کوش تو
 جدید که هر هم ابض طبعی نیست بعید با و اندک که بود
 قرصه مذکور قدیم که مری بنود چه زهره کاد و سفید
 صفت حرهم یعنی موم کافوری دو درم در چهار درم
 روغن کل که منقل در طبعین دهنه شد حل کرد
 شش درم سفیده که جوی شسته امانه بماند و
 صلابه کنند تا هر هم شود کیفیت زهره استعمال کا و است
 که زهره کاد و در جود و حل که حبه کجند و هم اینه

که نشسته را فیل کند و بدان اوده ساخته و
 شام در گوش نهند و غول بپزند و توله لاله و نه
 یعنی در آمدن جانوران در گوش و پیدا شدن کرم در
 علامت شتر که میان هر دو قسم احساس حرکت می بود
 علامت خامه قسم ثانی غرضش احیای ریه در
 گوش نه که که بتقدیر دود را بیدار کند یا که بیدار
 دود را که بر آب شیشه یا آب کبریا تقطیر می رود نماید
 بهیچ دود را که در لوله یعنی در آمدن آب در گوش
 علامت تقدم ملاقات آب در در عظیم است رابعه
 چون آردون رود با هر معبود در گوش نوای
 دلت سرچشمه خود را در گوش نوحوب با دیان که نه
 و انکه بکند آب آید برون علاج احراض الانف
 غلظت بینی باطل شدن مسمی که بویها را دریا بد چون
 از قلیون مواد غلیظ باشد علامت شد کدورت حواس
 و اگرانی سرد غلیظی بول است رابعه ای انکه نور آفتاب
 شمع باطل شد احساس بوی نیک و بد شکل شد
 اخلاص غلیظ کرد و موجب آن از داروی سحر نون
 فاضل شد صفت سحر که خط غلیظ را دفع کند مبرم و

یکدم

یکدم ششم غلظت دانکی سبیل و زغنون و در اجنبی و
 و صلب سبیل و اسارون و مصطکی و سبیل و مجرده
 و زرد و سبیل از هر یک یکمیدانک همه را کوفته و چینه
 با آب خمر کنند و جبهها ساخته و در ندامت الانف
 یعنی بد بوی بینی چون از تعفن خلطی بود که در جوی
 بینی باشد علامت آن است که در کسکی و سبیل
 رنایده و کم نشود رابعه از بینی اگر نماند و زردین کرد
 طبع همه کس از زرد میدان کرد و باید که سبیل
 کوفته را با از روی دوا در و میدان کرد و با
 دان است که در نمانت الانف آنچه در بینی دهنده بعد
 از آن باید دید که بینی را بجز بول حار نشسته
 باشد جفاف آنف یعنی خشکی بینی چون از گرمی هوا
 بود علامت بوشش دماغ و پنجه ای و بسیاری
 میل با آب است رابعه ای عیش زکری شده بر
 طبع تو سرد با در خشکی بینی زخوشی آمده فردا پیش
 سر تو آب خمر و با در دغن با دام طلا بد کرد صفت
 روغن با دام در دوا مذکور شد و صفت الانف یعنی
 ریش بینی خواه مبداء تولدش نفس دماغ بود و

خواه غزال را با عیبه بینی ترا قوی تر خواهد بود
 حال تو ازین دگر خواهد بود و داری جو بکار هر هم بعضی را
 شام مرض تو را خواهد بود و صفت هر هم بعضی در قرصه
 الاذن مرقوم شد عاف یعنی خون رفتن بینی چون از
 برون باشد علتش آن بود که در روز برون چون چهارم
 و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم اخراج حاده عارض
 شود با عیبه خون رفتن بینی و برون باشد که بند کنی
 از آن خطر جان باشد و داند که برون بنزد نزد حکیم
 بسام بدقاق کند اسان باشد با بسام خون بینی
 بدقاق کند و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین
 خواهد آمد چنان باشد که کوفته و پیخته در بینی دسند و
 کشیز رطل کرده بچکانند یا لته که نه را فیه کند و پیخته
 لخم خرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ
 بینی دسند و ادویه رعافیه داردی رجا لخم مشهور
 بود که با تو نکویم زودا دور بود و ایمن و دقاق
 کند و زان و عدس و کلن روداق با و کافور بود
 زکام یعنی زود آمدن رطوبت از دماغ یا ب
 لکوی بینی و بعضی از آن که با ب لکوی زودا و زورش

لکوی بینی

لکوی بینی است با عیبه از آنکه زکام کرم حادث گردید
 بس فایده که شراب نیلوفر دید و چون ساخت پس
 از شربت مذکور غذا با از مالش جو و مقشر افتاد پیچید
 صفت شراب نیلوفر کل نیلوفر در بای چهارک
 در یک پیاده آب جوش تند تا به نیمه آید صاف کند
 و بچکان کند پیچید صاف کرده آمیزند و بچکانند
 تا بتمام آید هم در علان زکام چون از سردی باشد علان
 سردی آنچه از دماغ خود داید و اگر آنی سرد و روکی
 را با عیبه دانا جو زکام را سردی نکرد و از شربت
 جو شربت زودا لکوی زودا از اغذیه ترتیب نماید و خود آب
 تا قطع دهنده انبرض را ببرد صفت شربت زودا و فاق
 پوست بچکان و دیان و پوست چغ کرفس و پرسیاوشان
 از هر یک مثقالا لخم ده عدد همه را در یک پیاله
 آب جوش تند تا به نیمه آید صاف کند و به مال کند
 پیچید صاف کرده آمیزند و بچکانند تا بتمام آید
 علان امری که در شربت پیچید و کرم زکام رو را
 زودا که در علان تشکی دت داند و است را با عیبه
 باشی جو با شراب ناشی ز میده باشد که رسد صحت

ش در آب گذشته صاف کنند و بقد نفید
 کرده با پهنی بنی قند میل فرمایند و غذا پیش معطر
 اگر اذکشته تر متعاب تر بپزند کنند عذاب
 ام من دمان یعنی جوشش دمان چون از گرمی بود عذاب
 در دمی سرخی جوشش است در صواوی زردی آن
 ربا جبه از گرمی اگر قلع کرمید بدید از راه عذاب
 بر نباید کردید کما رو کل سرخ و ساق مرده
 بروی که و پگاه باید پاشید هم در عذاب چون
 از سردی بود عذاب در یعنی نفیدی جوشش است در
 سودادی سیاهی آن ربا جبه از سردی اگر قلع
 پیدا کرد و اسباب سردی که عذاب کرد و پاشی بود
 عذاب سود و بود عذاب که عذاب کرد و سیاهی
 من افخم یعنی آب زغال دمان چون از غلبه بلغم بود
 عذاب عدم نشکی با سار بر عذاب غلبه بلغم است ربا جبه
 چون آب زردی از دمان نوزد و دمان خیزی که بود
 سرد و معیت نوزد باید که نوزدی که از پاشی بود
 آن وقتی که انبرض دفع نوزد معیت که از پاشی بود
 قند نفید یا نبات صاف کرده صدای گوشه نماند

خلیقا

خلیقا نوزد دیگر از دمان نوزد و دمان نوزد که پاشی بود
 گذشته باشند در سایه خشک ساخته و قند داده و
 زنجیر و سبکی قند و بکشتال بود از منی همه را کوفته
 و پخته اما نه بی بند و بست کنند با هم سرشته شود پس
 سنگ بزنند و بزنند که از پاشی بود در اصل که از پاشی بود
 سازند و اگر پاشی است حدودی ری هم پوت نوزد
 هم قند قند و باز باز و مصلی از هر یک هم قند کما
 و سبکی و زنجیر از هر یک هم زنجیر و دار قند و
 جوز بود از هر یک در می قند نفید یا نبات صاف
 بخار یعنی بد بوئی دمان عذاب در صواوی
 نشکی و سرت نبض است ربا جبه چون بوی بد از
 دمان است باید از بعد پیش خلق هر است باید
 در خوردن سهیلی که خلط غالب از اخراج کنند عذاب
 اسان باید که بعد از اخراج خلط غالب حلیک
 صبح و شام در دمان بگردد آب از نوزد و دمان
 حب المک کما به و سبکی و پوت قند و زنجیر
 از هر یک مثقالی قند و بعد و قند از هر یک ۲۰
 زنجیر الی دینم مشک ۳۰ دینک همه را کوفته و پخته

مفت آل آب بهی و هان کلاب که دوک صمغ عربی را در آن
 حل کرده باشند بر شند و جها کنند هر یک مقدار
 بخودی و در سایه خشک سازند نوحی دیگر حبس است
 نزدیک بافتن الی شمع و در آن صمغ عربی رومی هان مشک
 اذو بنمقال نبات مصری با آن همه را جدا جدا کرده
 و پخته هم امیزند و صلابه که به بکلابی که کیزه سفید
 صمغ عربی بنمقال شب در دکنشته باشند و صابون صاف
 کرده بر شند و جها کرده در سایه خشک سازند و صلابه
 اراضی دندان و جها است یعنی در دندان چون از گرمی بود
 علامتش رجت بافتن از آب سرد است ربا عیبه
 دندان تور را چو گیرد از گرمی در دما سر که بکلاب پخته
 باید کرد تا از هوش بهت سکین یمن باید جبت که در
 اندیشه بهت ماست و کدو باید خورد و صفت بکینی من قد
 سفید صاف کرده مدال بچو شاند تا نیک غلیظ
 شود سی آل آب سر که اضافه نموده و سه جوش دیگر
 دهند و هر صابون یکقاش در مفت قاشق اصل
 کرده میل کنند چون از سردی باشد علامتش نفخ
 بافتن از چرمهای گرم و منفر شدن از چرمهای

کدامت

سرد است علامتش زنجبیل با طفل با عافه و با بزرگی
 کوفته و پخته و شلش نک نموده اضافه نموده بر دندان
 باشند باز بچسب و طفل با کسبه نیم کوب ساخته بچسب
 و صاف کنند و قدری سر که و مقداری کلاب اضافه
 نموده نیم گرم پخته کنند و غذا اثر بای کوبیده بچسب
 یا در آج با بکلاب بهار چینی در غول خورند و سر
 یعنی کنند شدن دندان ربا عیبه دندان چون کند
 شود بی رد و در دما باشد سخم شیدن از مالا بد
 از خوردن تخم خرفه زود کنی علاج که از زود کوبیت
 اگر مرض منته شد دود استن یعنی گرم دندان جدا
 این مرض از تعفن و طوبت است ربا عیبه دندان
 تور را رسد چو توش زرد دما و نمید مایش از نش
 بخش دود دما تا هر چه بود زرد و ساخط کرد
 به بزرگ کند تا بکین دود استر خاء الله یعنی است
 شدن کشت پنج دندان چون از طوبت بود
 علامتش طوبت دما و سر یعنی زبان و بزرگ
 یعنی است ربا عیبه از رستی نشه هر که شد حالش بد
 بد صلا او را که نکرده و منته باید که بکوبد کل و کل

از آن که هر شب قدری برین دندان پزند نشه
 دایمه که خلاصه مغشش خون رهاش از گوشت پختند
 است و لکه اسهالت از کثرت رطوبت باشد و با عصب
 چون که دایمه شود عارض هر دو از هر سنون بدست باید
 آورد و با صفت و عدد س و ا قاقیا و گندز و گندار و ش
 یانی و بز و الورد و سنون داروی دندان است و صفت
 ماز و دشب یانی زنده بز و بز و الورد و گندم کل و درم نشه
 یعنی امکس گوشت پختند و دندان علاتش در دمای در
 و شیرینی دکان است و در صغادی و زرش و شیرین
 زدن و در طبعی سفیدی و زردی امکس در سودا
 سیاهی و غلظی آن را با عصب از آن که خون شود و درم نشه
 بدید و کورک زنده پس خواهد دید و آن غلط است
 بسبب غلطی که خواهد زد و دای مسهل است و نفع بسیار
 تا کل الله یعنی خوردن شدن گوشت پختند و دندان
 حدود است اسهالت از ماده عاده خورده است و با عصب
 چون خورده شود نشات ای بنک و عصب و شیرینی
 هر طایفه از سرجه و گندز و گندار و الورد و گندم کل
 و گندم کل و گندم کل و گندم کل و گندم کل و گندم کل

عنف

عنف کین ریزه کند در سابه خشک کند پخت
 من آب سرکه که نه افاده کرده و ماه در آب سرکه
 بگذارند یا ریزه کرده در سرکه بپوشند تا مهر شود
 و صاف کنند و در شیشه نگاهدارند علاج اعراض
 زبان سخت با طریقه الله و ذوق یعنی باطل شدن سی
 که غرض چیز را را در باید چون از ماده سرد و تر بود و خشک
 رطوبت دکان و زردی مغشش و پیرنگی قاروره است و با عصب
 هرگاه که محس ذوق باطل گردد و در باطن هر غرضه شکل
 گردد و اعراض کنی جو غلط باطل ز بدن و اندیشه کن
 که زرد زایل گردد نفس انسان یعنی کانی زبان چون
 از بطن باشد علاتش عدم نشکی و آب رهاش دکان
 و سفیدی زبان است و با عصب ای آنکه کانی زبان
 باشد و در چهره ز بطن جوش است باشد و باید که کنی
 غرضه از غرضه و خل و چند آنکه درین عرض است
 باشد صفت غرضه که غرضه که قیج و اجوری نیز
 گویند و آنکه بکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند
 تا به نیمه آب صاف کنند و بکافق آب سرکه افاده
 نموده زمان زمان نیم گرم غرضه کنند و غذا نوزاد

کوز بکوب بکوب بخازد و در چینی در غوغا خوردند و در لسان
 یعنی امس زبان و باجه امس زبان اگر زخمت
 باشد سرخی زبان زخمت باشد که اگر زنی
 نشوی قول حکیم با نزدیک فرزند جنون باشد
 تشنگی لسان یعنی تشنگی شدن زبان از ماده کرم و
 خشک علامتش خشکی دمان تشنگی و پرخاشی است و باجه
 هر کس که تشنگی زبانش باشد تشنگی بر سرش آید
 باشد باید که گیزه در لعاب بسوس با حل کرده در ام
 در دمان باشد و تشنگی لسان یعنی سرخش زبان چون از
 غلبه صفرا باشد علامتش تلخی دمان در دشتی زبان و
 سرعت نفیض است و باجه هرگاه که سرخش زبانش باشد
 تشنگی بدل خسته از آنست باشد باید که لعاب کرم بپوشد
 با شیره فرفه در دمان باشد جاف لسان یعنی خشکی زبان
 چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل باب
 و حکمی نفیض در زردی قاروره است و باجه چون حل
 زبان تو خشکی باشد که باعث آن قوارت می شود
 از مضغه کردن لعاب بسوس با با شیره فرفه براف
 خواهد شد علامت هر حلی و ادجلی قضائی است که

ادمان

لبات و لوز تین و در می قصبه شش بود و درم لبات بینی
 امس مازده و آن جسمی است از بالای حلق آویخته شده
 به پرده و باجه ای از درم ملازه احوال نوبه با کرم
 خون بود رکت باید زد و آنکه در ساق بایدت غرغره
 ساخت با چند انکه شوی خلاص ازین علة بد صفت
 غرغره مذکور نیم مشت سماق در یک پیاله آب جوشانند
 تا به نیمه آید صاف کنند تدری کباب ضم ساخته نیم گرم
 غرغره کنند استرخا للمات یعنی گشت شدن ملازه
 و باجه سستی ملازه که نوراطا هر شد با بلغم جو بود ماده
 اش بی رود و در باید برای غرغره زرد حکیم خود
 بکیمیت از ملا به صفت غرغره مذکور غزل ده ل
 بکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
 صاف کنند و بده آن بکیمین که صفتش در وجه است گشت
 اینجه نیم گرم غرغره کنند استرخا لوز تین یعنی گشت
 شدن و دگر دمان و باجه چون سستی لوز تین حادث
 گردد با احوال تو از حدوث آن گردد بد با کرم غرغره
 سازی از کباب و مازده ظاهر شود فایده مجدد
 عد صفت غرغره مذکور مازده ده عدد نیم کوب ساخته

در یک پیاده آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کند و قدری
کلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کند خاق یعنی در دلو
چون از خون باشد علاتش سرفه چشم و پری رگهاست
و با عصاره در دلو چوبند کردی بخور با آب آلوده شربت
بنویسند و از آب سماق و مثل آن غرغره است با هر چند
که بیشتر بود نیکو تر است شربت بنویسند در زکام گرم مذکور
باید داشت که در خاق واجب است که صند را به فست
کند که موجب زیادتی صفت نشود و تا خیر نکند صند را
که در زیر زبان است و در ابتدا قبل از صند از غرغره جدا
کند که غرغره در ابتدا اسهال است و اهل جذب ماده را
کند و بعد از صند آب سماق و امثال آن از آب زرد
و شاه قوت و غرغره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیم گرم
غرغره کند و غذا امش مقشر و اگر اکثر بابت نمر بندی
یا آب آلوده یا آب نارنج بخورند و طبیبین طبعست چشمت که
سودا خواهد آمد کند و نزدیک باشد دهی که غرغره
در یک پیاده غرغره شربت که با شیر و سوس کند
حل کرده و صاف کرده و آن روغن بادام که صفتش
در صدا و سودای معلوم شد اضافه نموده زمان

زمان

زمان نیم گرم غرغره کند و غذا بخوریم کوفته و آب مرغ
جوان و امش مقشر و اسفنج بی قین بخورند و قول الحلق
و الحلق یعنی در آمدن زرد در کلو علاتش اندوه و خروج
خون و قین از حلق است و با عصاره ای خون کلویت از زرد
و ادویه با خون آمده مردم از کلویت به دور که غرغره
سازی آب خردل و بنک با چیزی بنویسند و از آن با فست
صفت غرغره مذکور خردل بنویسند و آن در یک پیاده آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کند و آن ملک در آب
آن حل کرده نیم گرم غرغره کند قرصه الحلق یعنی ریش
کلو علاتش درد و پیردن آمدن نیم به تنخ است و با عصاره
چون مذکور که ریش ای نقد شربت که نیم سخی از نیم
مکدر با نیم کل و از زردت بیکوب از آن با اندک آب
بوم روغن بخورند و مراد بوم روغن روغنیت که از بوم
کا فوری در روغن کل ساخته باشند و طریق ترش است
که بیکدم و نیم بوم کا فوری را در سه درم روغن کل
که مقش در قرصه الاذن که کثرت حل و زودت آنم و
نیم کل بیکدم که کشته و پخته اند و بی بند و غلظت کرده
بیک کل را بر روده نیم غرغره آلوده سازند و در برند و غذا

زده نم مرغ نیم گشته کشت العظم و استخوان فی الحلق
 یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو ربا عیس چون برده شود
 با آب و جوف کوی کس با جودتار با هر لغت که بخواهد
 در بردن آن با ترشش رسد مفید باشد بسیار
 علاج الاثرت یعنی زود بردن سوزش و علاج این مرقع
 با نمک ربا عیس سوزن جو زردی و کردی در گلو
 نه بر تو تابنا شد از گلت دور با باید در می خورد و در وقت
 خوردن زنی دو آب آب انگر و طینی اختار کرد و تصفیه
 که تصفیه را که سنگ آهن ربا گویند آنم که بکند و بریزند
 و صابون کرده بکشد شربت آب انگری آمیزند و بنشیند
 بین کنند چون نزدیک به نیم ساعت بومی بگذرد و سالی
 یکی که کل سینه و بطنه از هر یک یکی بستان و بعد از
 در یک پیاله آب جوش نهند تا به نیمه آب صاف کنند و بخت
 شیر دار آن در آب آن ص کرده و صاف کرده نیم گرم
 بیاش نهند تا چند مجلس طبعیت اجابت کند و گوزن را
 که تصفیه طبع رسیده او را بخود جذب کرده باشد و اطراف
 و جوارش را گرفته با دفن می بکشد و قهلا می بردن ارد
 و بعد از غرض چون شربت قند و کلاب و نمک در میان شربت

لایند

نایند و غذا بخورد آب بخورند و درم المری یعنی امس برای
 طعام از صلی بعد از شش در هیچ افام در دنیا دو
 شانه است و در دمای تب و پری که در می نبض
 در صغری و تب و سرعت نبض در زدی فادوره و در
 یعنی یعنی بول در طوبت بینی و در سودای خشکی و
 و نیز که رنگ روی ربا عیس جرای غذا با تب معده که
 امس کند موجب امس نکند چون موجب امس
 گردد با تدبیر سببش کن ای دانشور بخت لغت بخت
 که خشکی او از چون از گرمی و خشکی بود و علایش بسیاری
 میل با تب و خشکی دمان و در شتی زبان است ربا عیس
 او از و چون گرفت بندهم بپذیرد جو زدی زنبات
 و جو زدی از مشک بگیرد و اینر بیکد بکشد و می کشد فرما که
 دشمن اقبال تو بخت بمر سعال یعنی سرفه ربا عیس
 در سرفه تو را ببول اهل تدبیر میکش طبع طبع زوفا که
 در خشک بود سرفه شرباب خشک با ترتیب کن و در وقت باز
 بیکر صفت طبع زوفا مذکور زوفا و پنج خ زباید
 نیم کوفته از هر یک ۲ سم بر سایدشان و نمک کوفت و بخت
 پنج با دیان و نمک ابزاده و فرا برون از هر یک در می

در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به آن
 نبات مصری بزرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا نخورند
 آب کنند صفت شربت خشمش و خشمش و خشمش
 از هر یک ۲ کی و نیم در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
 صاف کنند و بهی که قند صاف کرده آمیزند و به
 تا بقوام آید هر روز از هفت کی تا ده کی نیم گرم ببلینند
 و غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کثیر زرق
 بزره خشمش کنند و بهی شکی نفس چون از بطن باشد
 علامتش نشاء و متفر شدن از هوا ای سرد و نفخ یا فتن
 از هوا گرم است و با عیبه شکی نفس و زاجه سازد و بخوا
 باید از وی بخت راه فتور را از بطن اگر بود بدهد آنچه
 شده است در عارضه زکام بارد و کور اش را با آنچه
 شاکس را شکی نفس اگر بکس کرد و بار دشمن و دشمن
 بوی بد و دود و بار از بوی بد و دود و دشمن است
 آب خنک و استی و دود و بار نفث الدم یعنی طاهره
 خون بسوزد یا به تن یا با نف با عیبه از نفث است
 چو کار کرد و دود و بار از آب جود و عدس غذا کن زنها
 در شربت الجبار و نفث میلن با سوده صمغ و کبر با

لکذا

لکذا صفت شربت الجبار که کوفه شش کی در یک پیاله
 آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بهی که قند صاف
 آمیزند و به جوشانند تا بقوام آید علاج احوال سینه
 و شش یعنی جرات شش علامتش تب زخم دایمی و بر آن
 ریم بسوزد و فرق میان ریم و بطن آن است که چون ریم
 بر شش افکنند بوی بدن هر شود و چون بر روی آب
 اندازند تب نشیند و با عیبه از علت سس کسی که شزار
 زرار با آب جود شیر فوده او را زنها را هر چند که این
 حرف مداد او نشود اما از هر سس زرد است مداد را
 ذات آریه یعنی امس شش علامتش تب تیز دایمی
 و شکی نفس و عدم قدرت بر نگه کردن الا بر پشت و با عیبه
 در ذات ریه آب کل بنور با عیبه و بزره بزره
 و اعطه که غلط کند بوی غذا از آب جود و امس عدس
 مکرر صفت شربت نفثه شش کی قند صاف بهی که شربت
 الجبار که مقش در نفث الدم که شربت بزند شربت
 الجلب که سینه یعنی امس برده که در نواحی است
 علامتش تب دایمی و شکی نفس و عدم بیلوت و با عیبه
 احوال تمام ز شربت چون داد خبر با کوبم که چکنی

از خوف و خطر با بخت رکن با سلیق در جنت میل با آب
 شربت بنور با رکن به سلیق رکن را کوبند که از رکن صفت
 اندام فرد ترست و صفت شربت بنور در خفا مذکور
 شد ذات القدر یعنی آنکس که در پرده نواحی سینه بود
 علائقش تب دایمی در دسینه است ربا عیسای در دو
 در دسینه زاندازه بدر از علة ذات صدر در جلی خفا
 از اغذیه جوی آب گشت جو دمش با در شربت بنور
 شربت بنور در صفت شربت بنور در شربت بنور
 اشارت با نمک در شربت بنور در ذات القدر
 اخراج ماده سبیل بناید کرد و جفت الکفا باید بنور
 ربا عیسای ای آنکه کسی فوت علم و نظر و اعلاط زیاده
 از تن خسته بدر در شربت بنور در ذات القدر
 حفته کن و نام داروی کار بر صفت حفته که شربت بنور
 الریه و ذات القدر را سوزاند و بنفشه و ساق
 بنور و صفت القدر و کلی خطی از هر یک از این
 می عدد الوی الجاراه و در شربت بنور کوفه صفت
 شغال آب چنند رینم پیاده همه را در یک کاسه آب جوش
 تا به نیمه اید صاف کنند و بهی تر خشت در آب آن صاف

اصاف

وصاف کرده آن روغن کاه اضافه و نیم گرم حفته کنند
 علاج اعراض دل خفغان یعنی طبعان دل خواه
 بادی بود و خواه غیر آن ربا عیسای در خفا حفته
 پر بنور بنور من ای نکته حکمت اینها هر جا که خفا
 آتش غم فروزد و بر بنور و مثال دو دار الجا بکر بنور
 هم در علاج خفغان چون از غلبه سوزا بود علائقش
 خشکی دهان تشنگی و سرعت نفی و زردی قاروره
 است ربا عیسای از خفغان کرم در آتش بنور با آب
 پی دو ابرین آتش بنور با کافور و کلاب و آب سیب
 صندل با از هر طلا بکشد بکرمی این صفت طلا مذکور
 صندل بنفشه نیم آن کافور آنک در ده آل آب سیب
 ده آل کلاب مل کرده بنفشه کتان که نه در وقتی که معده
 از طعم خالی باشد بالای دل طلا کنند هم در علاج
 خفغان چون از سبب خون علائقش بنور بنور
 دبری رکن و سرخی چشم در وی است ربا عیسای از
 چه ترا طباکن دل کرد و نیز بنور بنور صفت
 نثار انکیزه خوش خوشی برش در کش و هر دم کهری
 در حقه اور شاخ حجاب میریز هم در علاج خفغان

چون از سردی بود علاتش در بلغمی نرمی منقبض و سرد
 محلی آن را بهیه ای کرده سردی خففات آغاز
 بشو سخن من و بخود می پردازد می بوی قشر ازین
 غبر و حدود در غایب بر سینه طامی انداز صفت غالبه
 غبر کمینگی که از قد سفید و مشک از هر یک
 نیم کی دهم را چهار کی حب البلیار و غن بنور آنچه
 صلابه کند صفت روغن حب البلیار شرب لبان که به
 بسته غالبه مشهور است سی کی قد سفید ه کی که بوند
 و به ستر روغن جوز که در حق و در حق مذکور شد روغن
 کشد صفت روغن بنور بن ک کل بنور در بانی تازه بنور
 کی روغن بادام که صفتش در دوار گذشت صد کی
 در شیشه کند و چهار روز در افتاب بنند باریکی
 مشک نیم مث در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
 صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بپزند
 تا روغن بماند غشی که بغش مشهور است را بهیه
 در علت غش دیده و نش کن باز ما بنکر که بک حب
 مکش دور در از که خون سبب است فی این صفا
 و ماده اگر بد غش پردازیم در علاج غش از غش

چون

چون کسی کند سستی آغاز با برزند کیش در خطر کرد با
 باید که زنی کلاب سردش بر روی با باشد که در نتر
 بخود آید او باز علاج اعراض پستان و رم اندی
 یعنی اما س پستان علاتش در رموی و صفراوی
 سرخی و زردی اما س است و در بلغمی و لوداوی
 سفیدی و نیز که آن را بهیه پستان چودرم بکند
 بدفش پردازد غافل مشود لکن مرض دور در از
 روزی دو سه بار با قلی را سیکوب و و آنکه بکین
 ضا دیش مبار با صفت کینجین در ستر خانه لکنت
 گذشت فله اللان یعنی کمی شرب را بهیه چون کم شود
 شرب بود طمش نیز با سستی منای در طریقی بر میزد
 آب جود شرب بنور و در خوردن هر چه گرم شد
 بکری صفت شرب بنور در ذات اصد در دانه
 شد علاج اعراض معده و حج المعده یعنی در
 معده چون از باد بود علاتش در از موضعی موضعی
 از باد چود در معده شد عارض کس را بهیه بشو ازین
 ای که دشتی پس نفس را بوند به شرب بنور
 بر نیز دشتی مثل اگر اعدس صفت شرب دنا

تخم کاسنی نیم کوفته و کل سرخ از هر یک آن پست پنج
 کاسنی و کا و زبان و کثرت از هر یک مثقالی همه را
 در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه اید صاف کنند
 و بی آن سفید صاف کرده امیزند و بجوشانند
 تا قوام آید و هر صبح ۱۲ آن در آب و گلاب حل کرده
 آن را برون چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم رخت بزنند
 و غذا بخورد آب کنند و بعد از تسکین درد بر معده
 کمی مداومت نمایند صفت همچون کوه زیره بکشد
 روز در سر که کوشته باشند و در سایه خشک ساخته
 در باین کرده سد آن فلفل سی آن زنجبیل و سد آب پخته
 باغی از هر یک ۱۲ آن بپزد از منی یا ملک ده آن کوه را
 کوفته و بچشمه صلی که چشمه سرد زن آرد و به برشند و از
 آن تا آن غلظت کرده و برون چینی در علاج در معده
 چون از غلبه معده باشد علایش و تلخی دهان است
 بدون از اسهال و بلغم بود آب رمان دهان عدم
 تشنگی رابعیه که موجب در معده صفا شود پس
 از مسهل آن بپزند و صفت کس با و بابت آن در آن
 بلغم بنود افراغ کن و مداومت کن بر ریس صفت کس

پیش

پیش در زنجبیل و فلفل و در فلفل و عاقر قرحا و موز
 از هر یک مثقالی با آن و بعضی پیش آن و زنجبیل
 فلفل از هر یک آن و نبات شش آن میکشند و باقی
 موقوف میدارند همه را کوفته و بچشمه صلی بکشد
 میل کنند هم در علاج در معده چون از سودا باشد
 زشتی دهان و سوزش معده است رابعیه در علت
 در معده چون داند کس با کهن راج زلفاب
 سودا شد پس با باید که خورد مسهل و پرمیز کنند
 از تخم قندید و شبه آن مثل عدس با بعد از تنقیه قندید
 عراج بدواء المسک صلی و زنجبیل و دارو کنند
 صفت دوا و ملک حکایت مروارید باغچه و کهر با و زنجبیل
 سفید و ابریشم موقوف و زرنبا و در و باغ و قویا
 از هر یک مثقالی بهمن سرخ و سفید و سنبل و قندید
 و فلفل و ساوچ هندی داشته و چند پسته
 و در فلفل و زنجبیل از هر یک نیم آن مشک و آنکه
 همه را کوفته و بچشمه صلی با خام که چشمه بد و وزن
 آرد و به برشند و از نیم مثقال تا یک مثقال غلظت
 کرده و خورد برون چینی در معده تلخی دارد و شیره آمد که

علامتش در صغری زردی آنچه بقی دفع شود در مغنی
 سفیدی و در سودای سیاهی آن است رابعه
 در علت فی کمی جو صغری احسان و صغری جو شراب
 به و لیمو منشش و در خلط و کوبنی بر آید بنود
 بهتر شراب به به و آب اکس صفت شراب به
 آب بهی صدق قند سفید رویت لکچوش نند بقوام
 آید باشتا و شغال قند سفید را صاف کند و به است
 شغال آب بهی ایتمه قوام آرد صفت رب به
 آب بهی کمین لکچوش نند چهار یکی بهمانه صفت شراب
 لیمو در علاج دوار گذشت صفت شراب به به زنجبیل
 و فاقه و قرض و خود از هر یک در می نیم کوب حش
 در لته بندند و در صدق آب بهی و پنجاه آن شراب
 جوش نند تا به نیمه آید صاف کند و بهشتا دل قند
 سفید قوام آرد پس مصطکی و زعفران و مشک
 از هر یک دانی در کلاب یا آب حل کرده اضافه
 نمایند و دوسه جوش و بگردهند صفت شراب به
 الاکس که با پرسی مورد اند کو بند به آن در یک
 پیاله و نیم آب جوش نند تا به نیم پیاله آید صفت کنند

که عبارت از اظه است که بکشد روز در شراب کاه کند
 باشد و در سابه خشک ساخته صدق در نه صدق
 آب جوش نند تا سبهدن بماند صاف کند و به است
 شغال قند سفید صاف کرده و بهشتا دل عمل که حش
 نیک بقوام آرد و بر یک کی سبز عی و سعد کوفی و
 و قرض و مصطکی و اسارون از هر یک سه آن فاقه صفا
 و کبار و در باز و قرض و جود و اسبیل و زرب از
 هر یک آن کوفته همه را بهم آمیزند و ده آن زعفران
 و شغال مشک را که باندن قندی صلابه کرده باشد
 در قدری کلاب حل کند و اضافه نمایند و از آن
 تا آن غلظت کرده و در برند و درم معده یعنی اماکس معده
 علامتش در دسوی تب و درد و شیرینی زبان است و در
 صغری تب تیز و قی و تشنگی و بی رغبتی و در مغنی
 و اماکس و در سودای عکلی آن رابعه چون معده
 کند از بسب خون اماکس خون کم کن و ده مده بخورد
 بیم و هر اکس و در ماده و درم بود خلط و کرب و جود
 سفید بدن مده اماکس قی که کن تب از حرکت
 معده است و دفع جغری بسوی خارج از طریق نم

علامتش

در هشتاد و یک قند سفید صاف کرده آمیزند و بجا نهند
 تا بقوام ایدنی الدم یعنی بر آمدن خون از معده باشد
 دیگر یعنی ربایه ای آنکه قیت فکند در هم در پس
 گویم سخی از سخم داری پس صمغ عربی کبرای
 سوده در عیت میکنی شربت حب الکس صفت
 شراب حب الکس در قی گذشت فواف یعنی طبع
 علائش در استای تقدم خوردن طعمهای غلیظ
 و کرای معده است و در استوائی تقدم قی و پس
 و امثال آن ربایه از امثال آنکه طبع کرد و بارش
 باید که کنی متقی در کارش و در زمانه بود طبع استوائی
 بگذر ز علان او جز از ارش تغذ علان طبع استوائی
 بود طبع تغذ هاده رطوبات اصلیه است که با استفراغ
 دفع شده طبع المعده که عبارت است از ضعیفی قوت
 با صفت علائش و لشور او و بر گذشتان طعام از معده
 است ربایه چون معده شود ضعیف داری هوش
 بختی مواد کرده در تقیه کوش چون تقیه تمام میل
 کرد و تعدیل مزاج کن معده کوش و تعدیل مزاج را گویند
 که مزاج سرد یا گرم را مثلاً با عدال آورد چون عسل بکند

نصف

جوع البقر که کنیت از کسکی جمیع هفت است یاغز
 معده از معده طعام چون از بلغم زجاجی بود که غم
 معده ریزد علائش و لشور او عدم نشکی در طبع
 و آن است ربایه هر کس که بود علت جوع البقر
 هر کس شود ضعف بدن پشترش خوشی او و
 شود روز بروز یا میسوس اگر دهند شام و سکن
 صفت میسوس کل سوسن چدر عدد و فسطیم کوفته
 و در قفل نیم کوفته و قصب الذریره نیم کوفته و اسارین
 نیم کوفته و سبیل و سطلی از هر یک ۲۴ م طبع اندر
 و سبیل نیم کوفته از هر یک ۳۴ م طبع و لسان نیم کوفته
 چهار درم و زعفران یک درم مشک و دانه رومن
 بسک یا زیت یک درم و نیم مثلث شرحی که شربت
 یوسفی گویند چهار رومن شرح همه را در پیشه کنند
 ششماه بگذارند صفت مشک مذکور شیره انکورسی و
 من بچوشانند و کف بردارند تا ده من بماند
 است من آب اضافه نموده بکند و جوش دهد و بکند
 و در خم کرده گرم بپوشانند تا بجوش آید و از جوش
 بایند شربت کلبیه که عبارت از بسیاری سیل

بعدا و عدم سیری از آن است چون از بسیاری بخت
 سودا بزم معده است علامتش نیز که رنگ و خشمی
 در شش اروج است ربا عیب در شهوت طلبه تراکم
 فاش با آنکه در شرم و اگر خورد و مالتش با هر چیز که شود
 یا ترش یا بنزست با از خوردن آن چیز که زبان
 چشایش فساد شهوت که کنیت از میل کردن بکل و
 امثال آن است با آنرا که بود میل کل و امثال
 پنی بره عرض در کون حالش با هر خلط بدی که باشد
 آن شده است با از معده بردن کن یعنی و است
 بیضه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال
 دفع شود ربا عیب از بیضه کسی که شد فی و اسهال
 شد از فی و اسهال در کون حالش با در مالتش و در
 بال مرغش ده و یا ز با از زحمات این عارضه فایز
 بالش علان احوال جگر درم که عیب یعنی اما سس جگر علان
 در رموی تب دایمی و در دو کرانی و سرفه خشک
 و جگر است در صفراوی تب نیز در زردی زبان
 و در آمدن صفرا بقی و در بلغمی زخمی اما سس در رموی
 حکمی آن ربا عیب هر کس که جگر درم کند از خوشی و زردی

رنگی زن که رسد نفخ زرد خروشن با در مالدش خلط
 و کراسته است با مسهل طلب و کن زردن پسر و شش
 عطش مغرط یعنی تشنگی از حد اعتدال بدر چون از
 گرمی معده یا جگر باشد عطش آن که باب سرد زیاده یا
 از هوای سرد در حث باید و چون از گرمی دل بود آنکه
 بهوای سرد زیاده از آب سرد منفع شود ربا عیب از گرمی اگر که
 تشنگی عطش با از راه علاج آن قدم باز مالتش
 از خندید پش عوره رخت میکن با در شرب شربت انار
 و خوش صفت شربت انار و کور آب انار و خوش کمین
 سفید نمین بچوش نند تا بقوام آید با قند معده شتا دل
 صاف کرده بچوش نند تا غلیظ شود و پیت که رب انار را
 اعصار نموده و دو سه جوش دیگر دهند صفت رب انار
 آب انار و خوش شتا دل بچوش نند تا پیت که با نند
 صنف الکبد یعنی صنف جگر عطش زردی روی و زردی
 رنگ و پر غبغبی است ربا عیب صنف جگر آنکه بر دماغ
 جانش با از شربت زردن ساز کن در مالتش با شربت
 غذا کن جو خور د شربت را با از مرغ و سوز و از شرب
 د مالتش با شربت زردی و رب زردی چون شربت

انار دوت انار که صفت هر یک در عطش موافق مذکور شدیم
 در علاج ضعف جگر هر کس که شود بدید ضعف جگرش با از ضعف
 جگر بکبره بینی اثرش با فرما که خورد انار لیکن خورد با نان
 که باشد رسا و فرزش سود القینه که مقدّم است
 علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی و اماس است
 و با و فرزش کم است و با جیه هر کس که رسو قینه بینی
 اثرش با فرمای ریاضت بطریق سوش با چون غش
 این حرف بود ضعف جگر با باید که دهی مغوی طرش
 مغوی جگر هر بر را گویند که قوت جگر کند بی صفت با
 عطربت با غیر آن چون کاسنی و دارچینی استفا که شود
 و مشهور است علامتش در بنی اماس جمیع هفاست
 و در زنی آن است که چون دست بر شکم صاحب زنند
 او از مشکلی دهد که بر آب بود و در طبعی آنکه او از طبعی
 با جیه مستفی الی طلب کند در مالش با روید و
 سکینه بن مناسب دیش با در آج و کوز چاه شش
 غذا که در سبزه با خراط بدو زمالش با صفت سکینه بن
 در ورم التدی مذکور شد باید دانست که شربت
 بزردی نیز در استفا کثیر النفع است بعضی گفته اند که روز

ملاحظه

بملاحظه ورم بزردی کرم دهند و یکروز بملاحظه نشانی بزردی
 سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزردی کرم و سرد را
 بملاحظه ورم و نشانی مخرج دهند صفت شربت بزردی کرم
 بادبان رسی و بادبان روی و تخم کرفس از هر یک
 ۲ آن همه را در یک کاسه آب جوش نهند تا به نیمه بکزد
 صاف کنند و به صفائی کنند صغیر صاف کرده بقوام
 آرند و هر صبح یکقاش در هفت قاشق عرق کاسنی
 حل کرده میل کنند صفت شربت بزردی کرم کاسنی نیم کوزه
 و تخم جابریم کوزه و تخم بادریک نیم کوزه و تخم خربزه جگ
 بنکوزه از هر یک ۵ آن پوست پنج کاسنی ۲ آن قند سفید
 مشتاق دل به ستر بزردی کرم بزردی و هر یک قاشق
 در هفت قاشق عرق بادبان حل کرده بر هفت نمایند
 و اگر مخرج خواهند نیم قاشق از بزردی کرم و نیم قاشق
 بزردی کرم در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق
 و نیم عرق بادبان حل کرده خیار فرمایند و در هفت
 استفا هر کس که بود علت استفا شش با شش ده
 و شیر شرف مالش با از روی دوا اگر میسر گردد با
 دایم بمیک شتران کن جایش برقان صخر یعنی بزردی

بیش کثرت صفا با استنجا استخوان معوضت رباعیه
 هر کس بر قان بود بر از جانش اسهال فی و حق
 موافق دیش با هر روز پس آب بنارین بده تا
 مرغ و گوزد و قنق حب ریش هم در علاج بر یک صفا
 در علت زردی چو عوام چو خواص با جویند باب کاسنی
 راه خلاص و در زمانه خلاصی نشود حاصل از دانه نشند
 سکنجبین دیناری حافی صفت سکنجبین دینار زرک بر دانه
 نیم کوفته از هر یک درم یک کاسنی نیم کوفته چند درم پوست چغندر گاه
 پوست چغندر کرفس و پوست چغندر بادیان از هر یک سه درم
 همه را در دویت و شش و شغال آب و سی آبی سرکه
 یک روز و یک شب گذاشته بپوشانند تا به نیمه آید صاف
 کنند و پس بعد از آن قند سفید صاف کرده افزیند و بپوشانند
 تا بقوام آید و هر صبح یکقاش در صفت قاشق حق کاش
 یا آب حل کرده اختیار فرمایند و غذا آب بخورند نیم کوفته
 و مرغ چون و ماسش تقشیر کشیز ز قنق آب زرک
 یا انار یا تر هندی کنند یا بدست که بر قان اسود
 نیز میباشد و بیش کثرت سودا یا استنجا استخوان معوضت رباعیه
 و علاجش افزان سودا و تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته

نشد

شد علاج امری سیر ز درم الطحالی یعنی آنکس سیر ز علامت
 دی آن بود که چون دست بر موضعش فشردند در زیاده
 نژد و با عینه آنکس سیر ز اگر از اعصابی نشد با بریزند
 زهر چه باشد فایض با یا قنق کز سکنجبین خور که نژد
 بر بدن ز قنق شد رستی فایض صفت قنق کز
 پوست چغندر کبره هم زرد اند طوید هم فحشک و قنق
 از هر یک شش درم همه را کوفته و چغندر بسی درم سرکه کنند
 و چهار درم اشق در آن حل کرده باشند بر شند و در صفا
 کنند و هر صبح یک شغال در ده کی شربت سکنجبین
 که صفتش در استنجا تر یافت و پوست کی عرق با دانه
 حل کرده میل نمایند و غذا بخورند آب قنق سرکه بکنند
 نفخه الطحالی یعنی با سیر ز علامت دی آن است
 که چون دست بر موضعش فشردند در کم شود و با عینه
 چون باد شد سیر ز دلت را صفا عطا نماید و ترا قنق
 آید یا بطا یا باید که خوری شربت دینار و بر آن زمان
 بیش که قوت نژد و ماسطه صفت شربت دینار
 در علاج درد معده مذکور شد علاج امری صفا
 اصحا جمع معاست و معاد زوده است و عدد اصحا

شش است اول معاء اثنا عشری که طولش بقدر دوازده
انگشت صاحب است و متصل است بقرع معده دوازده
فیت نزدیک معده که بواسطه کوبند منفرج می شود
غالب از معده بسوی او دوم معاء صائم که اکثر اوقات
غالبیت و متصل است بمعاء اثنا عشری سیم معاء
دقاق که متصل است بمعاء صائم چهارم معاء اعور
که احوالها یکجا دارد و نسبت او را فرخ و معوی پنجم
معاء قولون که متصل است بمعاء اعور و منفصل از
وضع فضلات است ششم معاء مستقیم که از جانب فوق
بدر و منفصل منفصل معاء قولون است و الله اعلم
مطلق سهیل خواه پیش صواب بود و خواه غلط دیگر باشد
داری چو در سهیل مداوا بطوط ما میدار ز باد سرد
خود را محفوظ از غل غل باب سرد خود را دوری جوی
باشد که تمت شود رفعت محفوظ سهیل معادوی یعنی بسیار
اجابت طبیعت که از صواب بود علائش زردی آنچه
بسهیل دفع شود و تشنگی و کمزاری و دل است رابعه
سهیل ترا که شد ز صواب دفع بهتر شراب زک
بمزد دفع از اندام کوب بر کف داده خوری

لین

مروج بر لب دریا باشد باغ باصفت شربت زرد
در لب زرد در علاج ضعف جگر که کثرت بسیار است
که اسهال و معوی نیز میباشد و آن منقسم شود بدو
قسم کبیدی که در وسط ریای کبیدی کوبند و علائش
این است که اکثر در لب دفع شود و مقدارش بسیار
بود و معوی که در وسط ریای معوی کوبند و علائش
این است که بیشتر در روز دفع شود و مقدارش اندک
بود و علاج هر یک جدا هر قسم مذکور آن است
که هر صبح ده کی تخم زرد بوداده شیر کنند و بدهل
شربت مندل شیرین کرده و آبی که بمقتال الجنا
هم گرفته با بمقتال حب الکس در و جوشانیده
باشند و صاف کرده امیزند و دهند و غذا برنج
ناشته نف داده یا تو که نف داده کثیر خشک
نف داده قتی آب زردی با سماق یا چکیده جوی
کاو سبب می ریش روده علائش ظاهر شدن
خون با اجابت طبیعت و در حوالی ناف است رابعه
ای فرج روده از دلت برده فراخ را درت شده از
شش حرفی چون برزخ یا نیر کاتب عرض دور شود

نغور از طعام چوب دد لشوراد بچیدن ناف و شکم
در پیداری د آب رفیق دما در خوابت ربا عیه
از هر علاج کرم معده چو سلف با قنبل و برنگ و
حب نیل آریکف با باز بد و قط و ترمس و سرخس
میگوبد و شیرکادی خور رخت صفت ز قیب ادویه
قنبل و برنگ و سرخس و ترمس از هر یک در می حب
الین در بد و شیخ از هر یک بیدم هر را کوفته و بجه
دیگ پیا بشیرکادی و ایمنه بزرگرم بیا شامد حب لغز
که کدو دانه خوانند علامتش خردش با جابت طبع
و غیر آن است ربا عیه از هر کدو دانه بدست سلف با
خود و برنگ و غیر جز از کف با معجون کن وقت خواب
میلش زنا با کاین ادویه را درین مرض نیست فلف
صفت ز قیب ادویه مذکوره برنگ الی غیر جز دانه
فومای سته هر دانه آورده الی داین خیر کشفال
بدست روی که از سته دخر و حبه آید دیده اضافی
ناید دفع خلیم می بیند هر را جدا جدا کوفته بهم بزنند
و در وقت خواب میل کنند و در دانه ای شبیه دود
یعنی گرمی که شبیه بود بکرم سر که علامتش غایب بود

دانه

دخوری با جابت طبع است ربا عیه در دانه اگر بدید
شد کرم ضعیف با خار دهم دم موضع مخصوص خریف
چون شاف زهر و ثونیز دهد با از کرم ضعیف جسم پیا
بجفت زهر مادی یعنی کنایه استین علامتش آن بود
که از لاین طبع عارض شود و چون کرم ریجان و کنوجیه
و اسبغول و بارنگ و امثال اینها بشریت قند و کلاب
دهند زود دفع شود ربا عیه از گرمی اگر بود زهر مادی
رت بهی و برنج باشد لاین با باشد جز سردی نول
مانع شد با کر برخت دهد حکیم حاذق صفت ربا عیه
در علاج قی کر ریافت صفت برختا فلفل سفید
بزر اینج از هر یک الی اینون الی زعفران الی
سبیل و عاقر قرحا و فرغین از هر یک شغالی همه را
کویند و به بزنند و بعد و صفت الی عمل سرشته هر صلیح
و انکی علوه کرده و برند و غذا برنج نف داده در
نف داده کنند زهر کاذب یعنی کنایه دروغین
علامتش آن است که بعد از قبض طبع حادث کرد
و چون کرم ریجان و کنوجیه و اسبغول و بارنگ و امثال
اینها بشریت قند و کلاب دهند زود دفع شود ربا عیه

عارض چه شود زجر دهنده صادق امیدان که نزدیک
 طبیب صادق از خوردن بچون نفثه کردی
 بر ماده عرض طبیب فایق صفت بچون نفثه نشسته
 آن تر به آن رت سوس آن مجوده آن بادیان
 اینون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و به پزند و بده
 آن عسل و پست آن فند سفید صاف کرده بگوام آورد
 بسرشد شربت آن غلوه کرده فرد برند و معذاری
 آب گرم از عقب آن بپاشند و غذا امش متفرک
 اسفنج کند علاج ارض معقد بواسیر که دانه چند
 بود بر سر سفره رباعیه در پنج بواسیر طبیب صادق
 هم فرزند هم انار دانه لایق با فند صاف کند
 نماید بجز آن مرغ و اگر آب زرشک فایق با منی
 صاف در امس هم خواهد آمد است و آن فاسل
 هم در علاج بواسیر در پنج بواسیر عسل صادق چون
 کش کند قول طبیب صادق با محله طایب مصلحت
 کرد و اگر دین خال و بر خود عاشق صفت بچون
 پست هلیه کابی و سیاه از هر یک دهم سکنج سیم
 غزل سفید دهم همه را کوفته و بچینه بسی آن آب کند

بازده

بازده هم مصل ازرق در آن حل کرده باشند سرشته
 جها کنند و هر صبح دهم فرد برند و غذا مرغ جوا
 و ماش متفرک اگر اسفنج کند باید دهنه که
 بهین که حب مصل در بواسیر نافع است اطریف مصل
 نیز هم نافع است و نافع از هر دو بزرگ و بزرگ آب
 خوردن اینتون بام با این است صفت طریف مصل
 مصل سی که در آب گرم حل و صاف کرده هشتاد
 عسل که حبه بگوام آرند و پست هلیه کابی و پست
 هلیه زرد و امه منق از هر یک دهل کوفته و بچینه
 بسرشد و از یکمقال تا آن غلوه کرده فرد برند و بچینه
 خوردن اینتون بام با این است که آن اینتون را در
 غریبه کرده در هشتاد آن ماء با این گرم ساخته چند
 بمالند که مرده خود را تمام باز دهد پس پست آن شربت
 را در و حل و صاف کرده دست فاشق آب الوی
 بخار اضافه نموده نیم گرم بپاشند و اگر تر شوند
 آن سنی مکی را بپاشند و صاف کرده اضاف
 آن می بندد و با این چنین که یک کاسه شربت زرد
 ازرق شربت گرم کرده بته فاشق سرکه شربت

در پنج غوطه از هر یک بندهم مشک و مراد باید باشد
 از هر یک نیم کیلومتر را بگویند و به پزند و به نود شعله
 سرشته هر روز دانی غوطه کرده و برند و غذا زرده
 تخم مرغ نیم لیتر صبح با سوده خورند و درم الحلیه یعنی
 کرده علامتش در دمای تب تیز و در دمای دیری در کما
 و زنی بنفش است و در صغاری تب تیز و فراش و غوطه
 از روی قاروره و در دمای تبی گرانی و قلت در دمای
 رفت بول را به جیره چون کرده درم کند ناشی غمک است
 کما رت چو بود بر رسم اهل ادراک با کما ده خون بود
 در غلط اگر از روی تن خویش بایدت کردن یک
 قرض الحلیه یعنی ریش کرده علامتش خروج خون ظهور
 فتور طی در بول است راجعه ای اندر زیش کرده
 باشی و لنگ است در بول تو شکر بود علی زنگ
 تا خفت نشت کند صفت آنکه با بکند ده رشته اگر
 از چنگ درم باشد علامتش در جمیع اقسام عسر و
 است و در دمای تب دانی و در دمای و در صغاری
 تب تیز و دانی و در دمای بر روی که کوی کوی
 میزنند راجعه ای از درم باشد در عین و بال کما

در قمر

تو عسر و دل آمده و ال با کربست بغیر خون و صغاری
 اخراج مواد کن بقصد و سهال حصاره باشد یعنی سنگ
 باشد علامتش ظهور رگهای سفید یا خاکستری رنگ در
 بول است راجعه از سنگ باشد تب تیز و در دمای
 در دم است کند جان استقبال با از بهر علاج این
 مرض نزد حکیم با نبود جگر بهبود در امشب و مثال
 طریق اختیار کردن جگر بهبود آن است که تخم خطی و تخم کزانی
 و سبب از هر یک شفا را بگویند و صاف کنند و
 نیم کیلومتر با صبح عبا در آب آن حل کرده و بقصد
 سفید شیرین کرده سه دانگ جگر بهبود سوده صاف
 نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخورند آب خورند و قرض
 الما یعنی ریش باشد علامتش خروج ریم و خون
 و سوزاک و بد بوی بول است راجعه از ریش باشد
 است چو بد کرد دل با دردی که علاج او نماید شکل
 چون پاک شود باشد از مده بده با در شربت ربو
 سفوف مدخل صفت سفوف من سفوف خیار و منوخم
 خیزه و منوخم با درنگ از هر یک ۲ کیلومتر در منی
 و کسره و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته از هر یک

نیم که همه را کوفته و نیمه هر روز ۲۲ در دهان شربت
 ریوانج حل کرده میل کنند و شربت ریوانج را مثل شربت
 انداخته و منقش در علاج عطش و طریقت سازند و این
 المان یعنی با دمنه و عطش در دوسر بول و عدم
 لایق است راجعه چون قنقن مانند شد و نفخ حاصل
 بکدم مشوا از طریق حکمت غافل با باد مومل در
 سیدالچرخ در کش که غذا دهد شفا حاصل صفت
 مام مومل در علاج الکلیه که کثرت صفت روغن پد
 نرسید الچرخ را کوفته در آب جوشانند و روغن خود را
 باز دهد بقیه اش اندک اندک از روی آب بردارند
 جوشانند یعنی گرمی مانند عطش خاریدن
 مانند دیر بولی بول و سوزش است راجعه ای
 از جوب مانند گردیده طول باید سخن حراجان
 که در بول بیخیز این المان دما دم که شود مامول
 تو از علاج مومون ببول این المان شیرین
 صفت المان یعنی از جای رمان مانند عطش مسر
 بول است بعد از وقوع نقطه یا ضرب بر پشت راجعه
 باید چوب مانند تو از غلغل و نزولیک جوب که کند

و غلغل

دفع محل با خاکستر صوفی و خربست چودهند و دفع
 شود از زرد مداد ابلج تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن
 بول چون از سردی مانند باشد عطش بایض
 بول و متفر شدن از نهمای سرد و دفع بایض
 از جوبهای گرم است راجعه ای کشته کشتا و تقطیر
 البول با زانده نیشه نیز من دلت اندر بول مای
 خور پی علاج اطفال را در شام و صبح
 باد میدار این قول مراد با طریقت کبریت و قیبه سرش
 که پوست هلیه کابلی و هلیه سیاه و پوست بید
 الم و فلفلی و دار فلفلی از هر یک سی هم ترکیب
 و بوزیدن و بزبار و شب بطن مندی و شاقص معری
 و تودری زرد و لکون و همن سفید و لک الوصاف
 و کم خشن از هر یک ده درم همه را کوفته و نیمه
 بروغن بادام که منقش در قنقن کثرت جوب کنند
 و یکدن کف کوفته برشند شربتی از آن که آنکه کلو
 کرده فرو برند و غذا کباب کنند حبس البول
 یعنی بسته شدن بول چون از سردی خراج بود
 عطش عدم تشنگی و در حبس منقش و سفید بول

هر کس که رخصس بول کردید ذیل با بر سر و فواج
 باید چو دیس با بولش بکشد و باید از راه علان آنها
 که بوره از منی نهند در حلیس با و اگر بوره از منی میسر
 نشود و ملک بپاشد بوری را بصورت استخوان بچند
 زامه شبید در حلیس یعنی در سوراخ ذکر گذارند یا
 و دلت که حکایت را که انکوره گویند در نیم بیا
 شیر و حل کرده نیم گرم رخت نمایند و تا بناف درآ
 نیم گرم نشیند یا آب نیم گرم زمان زمان زمان روغن
 دخیله ریزند و غذا آب مرغ چون با لوز دهنم که فته
 و شیر نمون که جره کنند و هرگاه که بول تقاضا کند برآ
 خیزند تا بکشد و باید حقه بول یعنی سوزش بول
 خواه بیش کثرت موا بود و خواه میزان را به به ابر
 که رسد رزق سوزاک الم یا پسندالی از آب آن گرم
 باید که خورد و بشیر و فقه و هر روز زرق و کچ
 بکند و درم صفت فقه که کچ مغز و جاز و مغز و کچ
 و مغز با دام مغش در آب سوس و نشاسته و میوه
 و کینه و فخن سباده شان و کند و سانی و کچ
 که در یک در پرده گویند از هر یک ده گرم هر را

انکه در

کود و فقه با آب بادیان سرشند و فرما کنند و هر روز
 دو درم در نیم با بشیر و فقه که بدو کف سفید
 کرده باشند حل کرده میل فرمایند و غذا با شش مغش
 و اگر او کشیز تر بشیر و فقه شش خوردند سسل ابول
 یعنی با خنجر ریخته اندن بول چون از سردی مشانه
 بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول با سوزش است
 را به عیبه در سسل ابول و کند و هم که از بعد از این
 نه خوردن و نه کم که سانی و فقه سوده شش سید که با
 اسوده سوزی رهی بصحت از غم ابول و الفوش
 بجه با اختیار اندن بول در خواب چون از سستی
 عضله مشانه و کله غلبه رطوبت بود علامتش زردی
 زمار و هر یکی قاروره است و به عیبه در خواب کنی
 چو بول آتیه که دام که پر مغز کنی و کثرت میل طم
 در بهر مداد او چو خوری برشت با دانی دم به دم
 دیگر که شام با صفت برشت در علاج زهر کوبد با
 و یا بخص که عبارت است از عطش موط و آب
 خوردن دایمی و خروجش در اندک زمانی با انکه
 متغیر گردد و با عیبه ای بوده با علان مرضی دایم

انکه در

که اندک بجم حکمت عالم را فرمای که صاحب دینا پس را
 با قلمه کرده دهند رت محرم صفت رت محرم خورده
 زش شیرین و افشوده صاف کنند و بگوشت نهند عظیم
 شود بول الدم یعنی اندک بول بطریق خون چون از
 از ضعف سبک باشد علامتش مایل بودن بول بر وقت
 است رابعیه باشد چو رضع جگر بول لدم و ضعف
 تو از آن زیاده کرده در دم و اگر شربت زرک و آب
 غوره خوری و میدان که بزدی اینتر می کرده که
 صفت شربت زرک در علاج اسهال مذکور شد
 علاج امراضی که خاص است ببردن ضعف الباه
 یعنی نقصان قوت بر صحت چون از سردی آلات
 منی بود علامتش دلشور در محل خروج منی است
 رابعیه مابشی چو رضع بار دل حشمه مدام
 کارت زسد بوقت صحت تمام و هرگاه که اختلات
 کشد سوی طعام و منور عصفور و زرد پیچ تمام
 عصفور کفشک و پیچ تمام بپزد که بر کثرت لاشعاع
 یعنی بسیاری از زال در خواب تولد این مرض از لجام
 منی است رابعیه در کثرت احتلام خواهی چو طعام

بازره

بازره و زنجبیل خور فرخ حمام و از بایس عاریس
 میکن همه دم و وز بار در طب مختل باشد مدام
 فرخ حمام که بر بجه است و بایس عاریس که بر
 و بار در طب نظر بر خورده اند که از اعلا مشایخ گویند
 علامتش حکم در رت با فتن از دادن جماع است
 رابعیه ای علم انبه از حالت معلوم و محمود بود و علامت
 احمد موم که کیکد و سه بار حب صبرت بدهند و موجود
 شود صحت و عدل معدوم صفت حب صبر صبر موم
 ام تر بد حب البیل و انیسون از هر یک بیدرم همه
 بکوبند و بر بزند و بیدرم غار یقون بپوشند بپز که در اند
 اضافه نمایند و آب کفس یا دیان خمیر کرده
 چهار سال زرد و زرد بزند و غذا آب بخورد بکوفه فرخ
 جوان و ماش مفسر و اختلاخ کنند غلیظه یعنی غلیظ
 که چون مایش حیاست کند غلیظش بوقت از ل
 دفع شود حدوث اینغل از سستی عضلات مقعد و کثرت
 نقد است رابعیه هر کس که از غلیظه کرده و منور
 بر لوح بیان کنم علامتش عرقوم و کسور گنی چو مان
 بر شرف اعراف شود عدل و صحت مضموم صفت شربت مذکور

رازی سبز را که سوراخ نهشته باشد بقدر حاجت
 بگیرند و کوفته و پیچیده شربت حب الاس که مفتش در
 علاج فی مذکور شد برشند و شافها ساخته صبح و
 شام بردارند و غذا اش سهاق خودند مفتش که بیا
 فتح مشهور است را با عیب بر صاحب مفتش زرد عقل
 است حرام ما اقبال بر حیات حتی انجام ما تا عله مذکور
 زیادت نشود باید بار فاده نسبتش وقت قیام
 مفتش جز بر او کند که عضو را بر آب در طوبت نرم کردن
 چون آب گرم دوم الحبه یعنی امکس الی به علاش در
 دومی سرفی آن در صغادی زردی آن را با عیب
 در حبه چو صغوا چو عین گشت دوم ما باید که خوردی منصف
 آن مسهل هم بسیار خون اگر بود موجب آن
 فهاد طلب کن که کند خونت کم و قه لعقب یعنی پیش
 ذکر از زخم کسی که بر ذکر دیدالم ما که زانکه بود صاف
 ز صاف دوم ما فرما که کند زخم ملک و سر که موم
 در زردغن کل برت رمان مرهم ما صفت مرهم مذکور
 موم کاوری ال دیم در هفت کی روغن کل که مفتش
 که در زخم تلخ کشتن آن آب سر که حل کنند و حب

امان

رمان مغوی یعنی دانه انا بر بیان کرده و مرکب یعنی اول
 سنگ از هر یک چهار کی کوفته و پیچیده صافه نمایند
 و صلایه کنند تا مرهم شود مفتش ذکر یعنی خرمائی که
 ذکر را بزرگی کند چون زفت نهی بر ذکر از هر عظم
 کرد و عطش بدید پارچ و الما در زفت مقبر نشود
 بهر طلا با چوی علق را در اطین با هم با طریقه
 طلا که دن زفت بر ذکر آن است که زفت بقدر حاجت
 بگیرد و کار گرم کرده بر زخم پس زبیده نیک سازد
 دیم گرم طلا کند همچو این هر روز ده بار طلا کند و در
 تا وقتی که عظم پیدا کند طلا کردن علق که زانو و شکم
 نیز گویند و در اطین که گرم سرخ و در از است که در میان
 کل میباشد باید که باب پاک شود و در سایه خشک
 بگویند و به پزند و بر روغن کدو سرشته صبح و شام
 طلا کنند تا وقتی که بعد تا بزرگ شود علاج امراض
 علاج امراض زنان که کثرت لطس یعنی بسیار آمدن
 حیض چون از غلبه خون بود علاش سرخی چشم
 پری رگهاست و چون از رقت خون بود سرعت
 خروج دم و مایل بودن وی زردی در کثرت طمن

چو بود حمرت عیان با جری نمود چه ضد و دشتی پستی
 پهن با بارق دم مخلط اش کردی با بسیار شود پس
 دم کرد و با آنکه سد بن است و سدی پستان مخلط
 چو بر اگویند که ماده را غلیظ که داند چون هر ریه و گوشت
 احتباس لطیف یعنی بسته شدن حیض چون از افراط
 بود علائش بود سبب است و چون از رسته شده باشد که
 بیش تلخ بود علائش سستی نهاد و در جبهه بنض و
 هر یکی فار و دره رابعیه چون حیض شود بسته را افراط
 سمن با باید که گنی بوج تهر بدین با از رسته اگر بود
 با نفیجش با میده ز مفتحات در سر و علی با سمن
 و تهر بل لاغز کرد ایندن و مفتحه چو بر اگو دفع کند ماده را
 که سبب شده چون کف و کاسی رقی یعنی پرده
 که بر دهن فرج حادث کرد و مانع جماع شود رابعیه
 هر که از رقی ناتوان کرد و زن با مردش نتواند که شود
 ضربت زن با میدان که علان آن به نزد یک حکیم
 ممکن نبود هیچ غیر از این تنوع الرحم یعنی پیش آمدن
 زدن علائش درد عظیم در عان و مقعد و تنبکاه
 و پشت و از بدن اعضاست رابعیه هر زن که تنوع

الرحم

هر زن که تنوع الرحم گشت عیان با شد چو رطوبت
 رحم باعث آن با از بهر از ازاله اش بر روزی حسته با
 ممکن قبضش ز غایبه غایبه دان با صفت غایبه در
 خفگان سرد و دم فوم شد و با حاشش مشا به زن عالم
 بود از بر زکات و سستی حیض و غیر آن چون از با و غلیظ
 علائش اشتغال بغير شدن و مالیدن است رابعیه
 از با و غلیظ اگر ز جاکشت عیان با بشو نسجم که سر و پنه
 نه زبان اگر دست دهد که در کشی ماء اصول با پنی
 زود و آره مرض را پایان با صفت ماء اصول در
 علان با پهن نه و بسته شد احتقان الرحم که چون
 صبح بهر چند وقت عارض شود از وی بچو دی در
 دهد چون از حبس منی باشد علائش راحت فلان
 از سبب رطوبت رحم در وقت ظهور علتست و رقی
 میان این عده و صبح آن است که در بیغله عقل کللی
 زایل نشود و با زرا چو شد از حبس منی در زدن
 رقی که ز خود رود و بهر چند از آن با او را ز با جماع
 در که نگاه با حردی باید نوی و بر زور و جوان با
 نفع الرحم یعنی با و زدن علائش درد زیر برف

الرحم

و منقرض شدن از هر مایه باد انکیز چون با قلی و لوب
 دفع با قلی از هر مایه باد شک چون بادیان و منقرض
 است ربا عیبه از باد درم چو مضطرب کرد زن مایه
 که ز کرد باد سرین و سمن مایه باد که لعل غنچه زینت کند
 برزی که بود چو بادیان باد شک مضطرب برزی که باد در حرا
 بشکند بادیان و انیسون و کلم کوفی و سداب و منقرض
 با سداب کوفی و پنجه فصل برشند و پر ز ما سحره لیلیا
 بردارند حکم اترجم یعنی خاریدن ز بدن چون از صفا
 بود علامتش گرمی رحم با سداب بر علامت غلبه مو است
 و ربا عیبه هر که که ز بساری مو از بدن مایه خارد درم
 زن شکوفت زن مایه انگاه بقدر قوتش سهیل ده
 تابا ز ربه دلش بصحت ز خون بواسیر اترجم که دانند
 چند بود برکن ده ز بدن ربا عیبه کرد و چو بواسیر
 عارض زن مایه در دم با صند او طلب کن زن زن مایه
 و انکه ز پادمن و مان رحمش مایه شک ز لوب خوخ
 مشش روغن مایه پنجه دال با نقطه مایه بدن در
 و لوب جمع لب و غرضش مایه مشش ز لوب
 نشن اترجم یعنی نشن شدن رحم علامتش درد دایمی

بلان

و چون آلوده شدن ذکر است در وقت جماع ربا عیبه
 ز ز ابرم شقای کرد و چو عیان مایه پند المی که در نیاید
 به بیان مایه سودش دارد ملان از راه دوا
 لیکن ز سرد ز قاضش غیر زین مایه بلینی که شقای حرا
 سودمند بود بنفشه و کلم خلی و کلم خازی از هر یک سه گرم
 و سداب همه را در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه
 صاف کنند و بدهی ز لوبان سفید شیرین کرده نیم گرم
 بیا شامند و غذا اگر ابر و افغان مایه مایه باطل
 کند و ختم اترجم یعنی ریش ز بدن علامتش درد و
 خرفه و ریم زرد و آب سداب عیبه از ریش رحم زنی که
 ایند بغان مایه زان پیش که از ریش رود و آب و توان
 چون پاک شد از زده پیش فرجه سازد از کند رو
 کلن رو قشر ارمان صفت فرجه مذکور کند در باطن
 آبی کلن رو قشر ارمان یعنی ناپوست از هر یک
 نیم گرم را بکوبند و بپزند و آب سرشته فرجه سازند
 و در میان ششم بکند در فرج نهند و درم اترجم یعنی
 اترجم ز بدن علامتش در جمیع مقام عسر و آس
 و در دمای تب و سرخی فایده و در صفا دای

بباز داشت در دود بلعی زخمی اماس در سوداوی
 حکمی آن رباعیه اماس رحم اگر ز خون کشت جان با فصد
 همان زمان نافع دان داد آن لحظه که خلط دیگر آید پیش
 نافع باشد اگر دمی داغ آن با صافی که است از جانب
 اندرون است بر داری که چون زن بردارد بعد از
 طهر او را فرزند بشود و اگر آنکه بعد طهر بردارد زن
 و انکاه رسد بر درجه حسن چون در زن زهر د
 ره یا بد آب با نود عجمی که زن شود آبستن با آنکه بکشد
 دفع فایز مایه است و طریق بر داری است که در سینه شک
 ساخته بکوبند و به پزند و بهل سرشته فرزند کنند و بعد از آن
 که از خیف پاک شده باشند بردارند پاداروی
 که چون بوزد زده دهند او را هرگز فرزند نشود
 در منع قبول حمل این نکته زن با بشود که گوشت از ده
 عدن با هر زن که بر دوش فیض و شهش بهند با هرگز
 نشود ز هیچکس آبستن با رت بفع را سر کین است
 در ادویه که فرج اشک و خوشبو کرد اند
 که سوخته بر زرد بردارد زن با چون غمی شود و در که
 اشک شگد من با در سنبل سوده را در دخیل دهد

و لکنی

خوشبوی شود چنانکه مشک خاتم طریق استعمال
 ادویه مذکوره است بر زرد و یعنی نیم کل سکه درم و سنبل ۲ م
 کوته و چشمه و صلابه کرده بکشت میانین را سحاب
 با آب ترکند و بدان آوده ساخته در فرج دهند و
 ناب داده بیرون آورند علامت آنکه فرزند در رحم
 مادر پسر است یا دختر بشود سخن ابوعلی صاحب
 در ماده که زن بود آبستن با فرزند کرش زین باشد اول
 ظاهر کرد و عظم بندی امین با عظم بزرگ و ندی امین
 بستان است است اشارت به بزرگ عظم کرش کند
 سخن بوجه حسن با گویم بوزد پسر زن آبستن با باید
 که بوقت حمل بر پیر کند از رکن زدن و داروی
 سهل خوردن بیان تدبیر زنی که دشوار زاید
 بر چه است چپ زن آبستن با سکی با بی صفت را
 امین با نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود با فرزند یا
 در بد زن ز خون علاج امر می که در پشت و سر و
 دست و پای حادث گردد حد به که صاحب
 خوانند چون از رطوبت غرقه است کننده بود و
 که ای هفت و سردی موضع علامت رباعیه ای

از عدد به قدر دهم بهر گمان ما بر پشت تو قبضه او درم کشنه
 عیان ما سبک قصب از زبره هر روز طرا تا تیرمداوی
 تو آید بشت لا هب الذرره فی آب است باریک شنبه
 کجند کیفیت طلا کوشش است که بگویند و به پزند و بعد شسته
 نیم طلا کنند و جع الطهر یعنی در دشت چون از بلغم بند
 علامتش سردی ملس و انفعال حرکت است و چون
 از بار کران بر دشتن بود تقدم سبب رباعیه از بلغم اگر
 شد و جع الطهر عیان ما باید که دهی علیل را سهیل ان
 باشد چو زبر دشتن بار کران ما مالیدن روغن گلشن
 نافع دان ما صفت روغن گل در فرقه لقصیب دانست
 و جع المفصل یعنی در دشتن علامتش در دمی صغیر
 از دی موضع در دشت و در بلغم و سوداوی معیدی و
 بزرگ آن رباعیه چون در مفصل تو باشد از خون
 خون کن بطریق فصد از تن بیرون ما در غلط در گشت
 این عارضه شد ما چوی زهر تنقیه غاریون طریق
 استعمال کردن غاریون در و جع المفصل ما خواه نمود
 بود و خواه حرکت آن است که سنابل خامه
 هک کل یسوز در بانی و کل سرخ و پرسیاوشان و باد بیا

و اما

کم لاسخی نیم کوفه از هر یک ۲۰ کی سورجان نیم کوفه
 آل و نیم سبستان سی عدد الوی بخار را ۵ عدد همه را
 در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آب بماند صاف کنند
 و شازده کی بر شست و آب آن حل کرده و صاف
 کنند بکمقال غاریون سفید بوی به پزند و بپزند و بپزند
 نموده نیم گرم بپاشند و غذا آب بخورند نیم کوفه و مرغ
 جوان و ملس مقشر و کشنیز زنند و جع الوک یعنی در
 سردن چون از خون بود علامتش گرمی موضع درد و سردی
 چشم درد و سایر علامت غلبه خون است رباعیه از درد
 سردن کسی که گردید زبون ما کرد در دشت خون
 بود از عدد از دشت ۱۰ از راه مداوی تو تحت باید ما کرد
 چو بقصد مفسس را هموی ما معنی صافی در آس دم
 دانسته شد هم در علامت و جع الوک چون از جع بلغم
 سردی ملس سردن کرانی و زیاده شدن در دشت
 و کم شدن در روز با سایر علامت غلبه بلغم است رباعیه
 ایشته عیان ز بلغم در سردن ما حالت شده از
 در سردن دیگر کون ما نافع بود از هر نو اطریض
 خورد هر که که دهی قوتیت از غاریون ما صفت

خود در خیالات گذشت کتبش نفوذش بغیر نفوذ است
 که از آن بکشتن غایقون بلویند پیر کز پند و غول
 کرده فرزند و غذا خود آب خوردند حق این یعنی در دریا
 که از آن رگ کوچک خوانند و قون نیز گویند راجع از خون
 نکی که کرد در خون با دم بدش الم کرد در خون
 حلقی که بسبب شدت و این عارض شد با بدی که کنی از بدن
 او بیرون نفوس که دردی بود در بدن می کشید
 حدوث این علامت بیشتر از ماده محاذه رقیقه است راجعیه
 سازم بعلان نفوس را منون باشد که ازین درط
 بری راه بردن می ممکن در ک میزن و سهیل عجز
 که ماده صغیر بود و بلغم و خون داء الفیل یعنی بیماری
 که ساق پای چون پای نیل بزرگ کرد و علائش در
 سودادی جرات است و در بلغمی عدم آن راجعیه بکشته
 زده و نیل جانت خون با هر دم غلط پای تو کرده بزرگ
 خون ازین خود بفضد بیرون میکن با در غلط غلط پاک
 میساز درون دوائی یعنی علی که رگها ساق پای فوی
 گرداند و بروی کرده که هر شود و چون از خون که داد
 بود علائش سرخی رنگ بابل بیست و چون از خون

بلغمی

بلغمی بود سیاهی رنگ مایل برخی راجعیه و چون تو از دریا
 خوردن با رنگ پس که رهی بفضد از کثرت خون با کاهی یعنی
 که بطریق اسهال می ممکن ز بدن بلغم بود و بیرون علائش
 بهنادی دیم و سودا و نفوس یعنی تب بکوره و تبی که از غلظت
 خون باشد علامت جاع بود که از غم حادث کرد و کوشش
 بعد از غم موقوف است و علامت سودا و نفوس تب دایمی و سرخی
 چشم و ردی و عدم بدبوی بول راجعیه از تب بویست
 جو که بدترین باشد و طلب و میبش زنها راجعیه با دیم
 که بدید کرد و تب سودا و نفوس با رنگ زن که علامتی بود و تهر آن
 می مطبوعه یعنی تبی که از غلظت خون بود علائش تب
 دایمی و سرخی رنگ و ردی و کرائی و بدبوی بول
 است راجعیه ای از تب مطبوعه دلت کشته عین با آمار
 دم از رخ و جاپن تو میبش با بد زدن رنگ ملین
 خوردن با تار و نسیم که رسم عادت شده این صفت
 بلغمی که در تب مطبوعه موافق بود و تهر مندی و الوی لای را
 و کشته ترش از هر یک ۵ آن عذاب و سبب از هر یک
 سی عدد تب در آب کشته صاب آب آنرا بیاشنند
 و غذا با شش و تهر و اگر او کشته ترش آب تهر مندی

کند عجب یعنی تب صواوی خواه لازم باشد یعنی دایمی
 خواه در این معنی بگردد باشد و بگردد باشد و بگردد باشد
 موقوف در دسر و بچای در زدی قاروره است و با عیب
 از عیب و طعنه است چو کردید عین با مینوش سکنجین و
 نقش مینوش با در اول اگر مسعت مینوش بود با از حقه
 مناسب نماید مینوش با مفت سکنجین در درم لطفی ل
 معلوم شد صفت حقه که در ابتدا عیب مناسب است
 اینست بنفشه و خطی و خبازی و ساق بنفشه و ساق
 از هر یک آن کف با و سبک از هر یک آن که بود
 بود منزه کاچره نیم کوفته دم همه را در یک کاسه آب
 جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قره قره های گلاب
 است که در آب آن حل و صاف کرده روغن کا و صاف
 غلیظ بند و نیم گرم حقه کنند و غذا امش معشر و اگر او که
 و کشینز تر با آب نمرهندی خورند و روز هشتم با دهم با
 و از دهم با شانزدهم تب مصل خورند صفت مسهل
 که در عیب نزدیک بسیار از جربان با فخرین مسهل
 نمرندی که بنفشه آن عیب با عدد دشت در آب
 گذشته صاف کنند و است که کشینز تر و ده که کشینز

در آب

در آب آن حل کرده و صاف نموده و آن روغن با دهم که
 صفتش در قطره البول دانسته شد هم سحبه میل کنند و اگر
 عیب غیر خاص باشد و علامتش آن است که زنبش از دروا
 ساعت بجا و ز نماید آن سبکی خاصه را جوشانند و جوش
 کرده اما غلیظ نمایند و غذا آب بخورند و مکرر و مکرر و مکرر
 و ماس معشر و کشینز تر با مینوش خورند و مینوش یعنی تبی
 که از بلغم باشد خواه لازم و لطفه یعنی دایمی بود خواه
 نایبه و مواظبه یعنی هر روز علامتش زخمی بنفش و هر یک
 قاروره و کالی ایضا و قلت نشکی و کثرت خواب است
 و با عیب ای از تب بلغمی دن کشته عین با کردید غت
 بجان غلبه قرین با مانع بودت سکنجین بسیار با
 کو میل کنی بشرت نشین صفت شربت نشین افشین
 هم کم کوفت نیم کوفته دم همه را در یک کاسه آب
 آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بهشت آن که غلیظ
 صاف کرده امیزند و جوشانند تا بقوام آید و از این شربت
 هر صبح که از شربت سکنجین که صفتش در عیب گذشت
 که در صفت قاشق آب حل کرده میل نمایند و غذا
 آب بخورند و نیم کوفته و ماس معشر و کشینز تر و غلیظ و غلیظ

کنند و اگر خوف ضعف باشد عرض چون اضافی نمایند
و بعد از پنج ماده سهیل مناسب دهند صفت سهیل
که جمعی طبعی را با غلبه آب و نمک و کثرت صفای نیم کوفته و نیم کاشته
نیم کوفته و پرسیاوشان و بادیان و نیم کاشته از هر یک
آن زرک سه کاسستان سی عدد دهنه را در یک کاسه
آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و زنجیرین و
سرخ و مغز فلوس از هر یک ده آن در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم آن فاریقون بموینه بنر کوزا بنده و آن
روغن بادام که صفتش در باب مذکور شد ضم ساخته نیم گرم
پاشا سنجی سودا که یعنی بنی که از سودا باشد خواهد بود
و لازم یعنی دایمی باید ایر که در روز نیکر در درسم کرد
و خواه غیر آن از تب خس که سه روز نیکر در روز چهارم
کرد و از تب سدس که چهار روز نیکر در روز پنجم کرد
و از تب سبع که هشت روز نیکر در روز ششم کرد و هم جوی
علائمش قلی نفخ و بزرگ بول و کراتی است و فکر فاسد
و با عیبه سوداوی اگر بود تب از کاه و زبان و در فتنه
کل نبشته شربت جوشان با هر روز یکی قاشق از آن اند
آب با حل میکن و بنوشش نیم ریجان صفت شربت مذکور

کاه و زبان

کاه و زبان کوهی و نبشته کبود از هر یک هک در یک
پیار و نیم آب جوشانند تا به نیمه پیاله آید صاف کنند
و نبشته که کند بقیه صاف کرده آیزند و بجوشانند
تا بقوام آید هر صاب که باقی در صفت قاشق آن
حل کرده و در آن نیم ریجان و قدری کلاب ضم کنند
میل فرما یند بید است که کاه و جوی سوداوی
اگر سوداوی و سوی بود و ضد باید کرد و اگر صفرا
یا غیر آن بود مسهل که مناسب آن باشد باید داد
صفت سهیل که جمعی سودا و را مفید بود خواه آن سودا
محرق از صفرا بود و خواه غیر آن سنا یکی هک آن
بصفای نیم کوفته و کاه و زبان و پرسیاوشان و
بادیان و شاه ترنج و نیم کاشته نیم کوفته از هر یک
آن صاب ۲ عدد و الوی بخاراده عدد دهنه را در
یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف
کنند و چهار ده که شربت و ده آن مغز فلوس در آب
آن حل کرده و صاف کرده و نیم آن فاریقون بموینه
بنر کوزا بنده و آن روغن بادام که صفتش در جی
یعنی کوزا یافت اضافی نموده نیم گرم رعت نمایند

نظرون یعنی بزرگ بینی

کند چون لبها و مطلق چیز را گویند که ماده را رفیق
 گرداند چون زوفا و دم رخو یعنی امس نرم تولد
 اینعلی از بلغم رفیق است رباعیه چون با دم رخو
 شوی یعنی زنده به زان بود که کی منتهی ماند و انکلا
 طلا کنی رخ و نظرون با مخرج باب مورد یا دونه
 صفت طلا مذکور نظرون یعنی بزرگ بینی که گویند
 و بپزند و بدو چند ان آب سرکه و آب مورد یا آب
 دونه قدری عسل سرشته نیم گرم طلا کنند خن زیر
 که اما سی باشد خورد و حکم بزرگ اعضا و بگوشت چسبند
 حدودش اینمض از استی و قهوه رفیق است رباعیه
 هر کس که گرفتار خن زیر شده در ماده اینمض تقید
 شده با چون غما و فلفل و خطمی و زفت با کارشنه
 علاج و تدبیر شده صفت غما مذکور فلفل آن کل
 خطمی آن گویند و بپزند زفت ده دم بکند از بند
 و هم را با هم سرشته غما کنند سله که اما سی بود
 بشکل خن زیر اما بگوشت چسبیده نباشد و گاه
 باشد که مقدار فزیده شود تولد اینعلی از بلغم غلیظ
 رباعیه هر خسته و اما که سله پیدا کرده با در دایره

خسته

خسته دانه با کرده چون ادریه معفنه کرده طلا
 آورده بکف آنچه نمانده کرده ذکر ادریه معفنه و صفت
 طلا که آن اهلک آب ز سیده و زغال مس از هر یک
 یک زنجیر و بزرگه ارمنی از هر یک شفا بگویند و
 بپزند و بدهی که در غن کل که معفش در وجه ظاهر معلوم
 شد سرشته نیم گرم طلا کنند غده که اما سی شسته
 بسله اما از مقدار غن فی زیاد شود رباعیه
 غده که بود بسله در شکل شسته با چون عا و فکس
 بود چه حاصل چه فیه با باید که با ادریه بندی هر یک
 بر موضع آن بقول اهل تنبه سلطان که اما سی
 بود که در شکل با بل بسزی و دیگر که حوالی آن رگهای
 برخاسته و غن باشد رباعیه و با سر طلا که پیدا کرده
 اندوه و غش بیان و دل جا کرده اما معفش خن
 و اما مسای بپزند با در تنقیه می کرده و نا کرده
 عذام که از سر طلا و غن گویند غش سرقی
 با بل سیاهی و بزرگه و غش و کفکی او اندوه با
 عسل و غن و بدهی که در غن است رباعیه از
 که بود در غن عذام اندوه با بپزند غش خن

و من کرد به ما باشد چو علامت ز فزونی ریش
 بکشی رگ و طبع آفتون و ده صفت طبع آفتون
 سنی یکی خنده هفت درم پست طبع کاسی ۸۴ م صفا
 نیم کوته و نهفته و بادین و پر سیا و شان و نیم کاسی
 نیم کوته از هر یک ۳۴ م صفا و پستان از هر یک
 ۲ عدد الوی کجا را ۱۵ عدد همه را در یک کاسه آب
 جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و هم آفتون
 در ظرفی کرده در آب آن می کشند تا غزه خود را باز دارد
 پس پست کی تر چنان سفید و ده کی تر کاس در آب
 حل کرده و صاف کرده آن روغن با دام که معش
 می شود اوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیم گرم غش
 بمانند و غذا آب بخورند نیم کوته و گوشت ماکین خرب
 و در اجنبی و در خوک و در غنای جره بچشم یعنی تنک
 علامت وی آنکه پست را بخورد و بسوزاند و اندک
 گوشت فرود رود و چون خشک شود و انهای بسیار
 بماند رابعیه از جره و چون بخورد و بسوزد و بشو
 که ابو علی چنین فرموده ما باید به طلا و بعد سهل
 مزاج کنی بهر که صفت سوده طلا یعنی جوشیده

ریزه که با خارش و سوزش بود و حدوث ابتلا از سوز
 خراف لطیف است رابعیه ای تن زبرد ز علامت
 فرسوده با تشوش تو دمدم همی فروده ۸۴ صفا
 برون کنی بسهل ز بدن ۱۴ سودت کند و شوی از
 اسوده نفاط که جوششی بود پر آب شنبه باید که از
 سوز خافن حادث کرد رابعیه که در جوف طاعت فرود
 رگ زن که همان زمان شوی اسوده ۸۴ بسیار
 شکاف و یکیش را و بر و با پیش ده اما از روت
 سوده شری که از اولم گویند چون از غلبه خون بود
 علامتش سرخی رنگ است رابعیه ای کشته دل تو از
 دلم از رده ۱۴ از رگیت از دم طبعان کرده
 با هم صفت جوینم ترا ۱۴ بکشد ده رگ و در طمان
 خورده صفت ملعنی که شری و صبیح مرغهای و بوی
 صاب و پستان از هر یک ۱۴ عدد در هندی و مل
 غش اشغلب و نیم کاسی نیم کوته و کل نیلوفر در آب
 از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب
 جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و چهار ده
 کی تر چنان سفید در آب آن حل کرده و صاف کرد

نیم گرم یا شامند غذا عدس معطر و اگر ادا کشن تر
 فتن آب نرهندی کنند و بعد از غذا و قبلین طبقت
 هر شب از آب لیمو یا خوزه یا سرکه آبل به هر که روغن
 کل که معفش در سوسوم شد یا بر روغن کف و خدری کلا
 اینجمله نیم گرم بمالند و صبح کلام روز صفت بعض
 خوششهای سینه ریزه که حضور را بکزد چنانکه کوئی برون
 می زنند و دست اینفل از جازامی غلظت تر است
 ربا عیبه از آنکه صفت بود در دریش و چه شاه ۲
 باید که کلام رود و بیکه و گاه ۲ در خارج حمام رسد فایده
 اش ۲ از غسل باب سرد است و نه نبات اللقی
 یعنی خوششهای خورده که با جارش بود و در ششها سرد بود
 بسته شدن مسام عارض شود ربا عیبه چون عارض
 نبات لیت ناکاه ۲ آید بطور داروی سهیل خوا
 و آنکه بکلاب و سرکه در روغن کل یا مال و فتن یا بیکه
 بیکه و گاه صفت ترتیب ادویه مذکور ۲ یا ۲ ال کلاب
 ۲ روغن کل معفش در شری مذکور شد و آبل آب
 سرکه خدری هم اینجمله نیم گرم بمالند و صفت یعنی خوششهای
 که اگر بر سر بدید آید و از وی ریمی ظاهر شود بطول عمل

دگاه بلند

دگاه باشد که رقیق و تر بود و دگاه بود که خشک بود و سی
 که از وی ریم رقیق ظاهر شود شریخ گویند ربا عیبه
 از غذا صفت چو شد حال تباه ۲ که پس صفت بود
 مسهل خواه ۲ مسهل چه شود خورده زراکی و شنگ
 با سرکه خماد سازد و بیکه و گاه صفت خماد مذکور زراکی
 سیاه ۲ آبل اشنان ۲ که بگویند و به پزند و باب سرکه
 سرشته خماد کنند بلخیه که از جنس صفت است و از آن
 پشه خورد که خواهد ربا عیبه بلخیه ترا چو عارض آید ناکاه
 رنج و املت بجان و دل یا بدر راه ۲ باید که پس از
 شقیه از صرد پاشن ۲ با سرکه گنی خماد و بیکه و گاه ۲
 صفت خماد مذکور انخی ده ۲ در شفت آبل آب سرکه
 حل کرده ۲ هر سقوی سوده اضافه نمایند و
 خماد کنند و نکیسه یعنی آبل فزک علاتش خوش
 اوصاف و در دند بخت ربا عیبه در آبل فزک
 ای صاحب جاه ۲ بر رخ عدد و قوت خود دار نگاه
 فی سیکل و اخراط کلین بر صحت ۲ بخور هم چه خطا
 بیکاه هم در علاج آبل فزک ای از آبل فزک حال
 تباه ۲ دست شده از دامن صحت کوتاه ۲ در

دو سه ماه فصد کن کین عله از فصد شود رخ بوجه خود
 هم در علاج این فک در دفع فکیم چو در ویش و پیش و چش
 باید جلدیت بنده بنک خواه یا از حب سباب خورد یا
 ز سونف یا دود کند جیره سخن شد کونا صفت حب
 سباب فلفل چهار ک پیله زنی ۳۰ کوفته و بجه سباب
 است که فصد سابه باز زده آن کوفته و دروغی کا و
 از هر یک شش که همه را بهم آمیزند و کف مال کنند
 تا سباب کشته شود پس چهارده بخش سازند هر روز
 در بخش را غلظت ها کرده فرد برند بکفش را با صابون یک
 اگر روز و خود را با جندال پوشند تا وقتی که صحت شود
 غذا شیر برنج با نمک بقصد سبده سوده یا نبات
 سوده و نان مایه دار با نمک و پاپچه برده و برنج
 با نمک خوردن صفت سونف سباب و پیله زنی و پوست
 پیله زرد و پوست پیله کابی و پوست پیله و فلفل از
 هر یک ۳۰ کوفته و بجه سباب ۷۰ شکر شازده
 آن همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سباب کشته
 شود پس چهارده قسم سازند و هر روز در قسم یک
 صابون و یک قسم را از فرد روز کف زنند و قدری کلاب

ادعیه

از عفت آن بیاض سوزد و خود را با جندال پوشند تا وقتی
 که صحت شود غذای مذکور خوردن صفت دود کردن جیره
 یعنی سباب شش که بکفش کنند و هر روز بکفش را در ظرف
 آهنین کرده در زیر دامن دود کنند و خود را با جندال
 پوشند و پیش از دود کردن چه کرباس بر گردان
 و گردن خود بچند دود و از کرباس بدماغ نزود
 و قوت چنانی را ضرر نرساند تا وقتی که صحت شود
 غذای مذکور خوردن در علاج این فک از پنج
 فرمیکه است ای حال تباه که کیم سخن در دل خود دار
 نگاه از نزدیک جریان موافق اند با قیرو طی
 جیره است بوجه و کونا صفت قیرو طی جیره سوم نیم که
 در سکه که دروغ کا و و پنجه غلظت روغن کرده بر که
 بسته آب شسته باشد حل کرده و شش که سباب و
 چهار ک حنای سرده اضافه نموده کف مال کنند
 تا سباب کشته شود پس بکفش کنند و هر روز بکفش
 را با نمک و پس کوش و زیر بغل و کش را آن
 و خود را با جندال پوشند تا وقتی که صحت شود
 غذای مذکور خوردن و اگر بکفش و کیم شش و کیم شش

اول چند روز جهت تسکین درد آبی که خطی با بخاری با
 بنفشه را در دوشا بنده باشند و صاف کرده زمان
 زمان در دمان گیرند و اگر که آب رفته دمان
 کمتر شود جهت دفع جوشش غرقه و طبعش و سمان را با
 کوفته و پیچیده بر موضع جوشش باشند و اگر جوشش آید مزمن
 شده باشد غرض هم نوره را صبح و شام گذارند و صفت
 مردم نوره هم سفید یا زرد سالی در روغن که صفتش
 در نبات البلیس نه کورشد یا روغن کفچه ده ل عمل کرده
 و آبی که بکشد آب شسته باشند در سابه خشک شسته
 و پیچیده و صلابه کرده آبی که بکشد سفید نوده آل احاف
 نوده صلابه کنند تا تمام شود و اگر شکلی که بکشد بک
 بشکل کوبون بردست با پای با صغوی دیگر بکشد
 شود فلفل سیاه را در آب جوشانند و حضور آید
 بخار آن دارند با آب بکشد که نه طلا کنند و با یعنی
 که بون چون از ماده رفیق بود طلاش ظهور زرد
 آب است را بایه ای از قوباره صلابه خسته
 بسته تن جوشش را از طلا رسته از خود دل و صلابه
 میکن که شود در باغ ابر صلابه صحت رسته

صفت ناره

صفت ضاد مذکور خود آن بکوبند و بر بزند و با
 سر که سرشته ضاد کنند و این ضاد وقتی باید کرد که
 غایر یعنی بکشت خود رسته باشد و احتیاج بان بود
 که جوشش کنند اما هرگاه که غایر باشد که در زرد
 کوفته و پیچیده و سیاه بکوبند و دونه گذارند از
 هر یک آن روغن که داخل روغن کرده
 سه بر که آب شسته باشند از هر یک آن همه را
 بهم اینچه کف مال کنند تا سبابه کشته شود و جوشش
 سازند و هر روز بکوبند را در آب کرم بکشد
 آتش مالیده یک ساعت بکشد پس با آب نیم کرم
 بشویند و این دارو جوب و خارش هفت روزه
 جوب است جوب یعنی که خواه خشک بود و خواه
 تر را بایه کردی جوب ز جوب جوب دانه با بایه
 که بجام روی پیوسته سر رشته صحت بکشد خود طلب
 بوند تو از مباشرت بکشد سم در طلا جوب دانا
 شده چونکه از جوب دانه با خوردست ز آب تهرنا
 پیوسته با اخراج مواد کرده و هر طلا که کرد در وقت
 و دهن بکشد صفت طلا مذکور وقت کوفته و پیچیده

جهت جوب خارش

که نزدیک بدو ساعت در آب گرم گذاشته باشند و دست
 مالیده تا به هم می شود با اجزات ترش یا دردی سرکه
 سی که کور در کوفته دهمه ده کی روغن کنجد هک
 هم را به هم ایخته سکه بخش کنند و در شب بکشد را مالند
 و صبح در حمام یا خارج حمام سوسن کندم در سرکه
 مالیده با آب نیم گرم بسوزند عسل که اعضا من غیر خوب
 یعنی غاریدن اعضا که بی که بود را به عسل از غار شش
 چو شوی دهنند و شش رسد ترا از آن آهسته
 بر نیز کنند و مولدات و صغارا چو شند و شراب حلوا
 پسته را به عسل با زخم کرای که درین منزله که خارج
 اعضاء ترا بکشد که از مسهل در پا و حمام دوام
 زین درط برای جانب صحت ره و بعد از ارتکاب
 مسهل هر شب آب لیمو یا خوره یا سرکه بر روغن گل بکشد
 و قدری کلاب بر دهی که در سر اند کور شد ایخته نیم
 گرم بمالند صبح بکام روند و لول یعنی زخ تولد
 این مرض از ماده غلیظ یعنی یا سودادی یا حرک
 از سودا است را به عسل در عسل و لول شش مسهل در
 به فم آن اگر مصلح سازنی چو فستق بهر غش روشن

شامانی

شام مرضی و ترا مسهل داس یعنی کزدمه و آن
 در می بود نزدیک بناخن که بایل باشد برخی دور
 حنظل کند را به عسل در کزدمه است بیان کنم فاعده
 که بهر شفا بود ترا مالیده با بکشت رکن و مسهل خورد
 می سازد طلا با از سرکه افیون که بری فایده دلی
 که بدین شهور است بدترین الواحش آن بود که فم
 پشتر داشته باشد را به عسل و بیل اگر چو غنچه کش
 دلش که تو رو بکی نهاده و فستق کن از خردل و از
 سوز که کزید مرضی روی شوی از آاده صفت نماید
 اگر خشک جوش بنده مهر آ شده عدد سوزدانه
 هر دن کرده هفت کی بکوبند تا به هم می شود سه کی
 خردل کوفته و پیچته امانه مالند و نیم گرم فم کنند
 خواص که آهسته باشد گرم که در دهنش مومنی بود
 که سودا بجا ب آن رکنه باشد را به عسل هر کس که با
 خواص رکن بکشد ده در راه مرض داد و داد
 داده با باید که کند فماد اگر خورد بود از خوردن
 تخم و نیز باز است ده صفت فماد که اگر بخورد تر با خشک
 جوش بنده مهر آ شده بعد حاجت بگیرند و بکوبند

تا بهم مرم شود نیم گرم فماد کنند پس که اما سی بود به
 بزاج آلا آنکه گرم باشد رابعیه باشی ز دهنه چون
 بدر دافا ده از درد عنبر از کف داده
 نقمید کن از بوره و صابون غسل که سر نکند گوش
 نیش بسته صفت فماد مذکور بوره و صابون از هر یک
 مساوی بگویند و به پزند و به آن غسل برشته نیم گرم فماد
 کنند آنگاه یعنی جراحی که عضو را بخورد رابعیه از کف
 هر آنکه تا توان کردیده هر لحظه زافون شدنش شده
 باید که کل از منی و سر که مدام با بر کرد و جوش بود
 مالیده طعنون یعنی اماس بسیار کتری زانک یا زرد
 یا سرخ که در پس گوش بایش ران حادث گردد
 رابعیه طعنون چه نوزاد ای غمخواره با صبرت ز دل
 خسته شود او آره با خواهی که شود بر تو در صحت باز
 بشکاف که غیر ازین نباشد چاره بهتر نیست که بروی
 خواره مشهور است و آن جوشنها سفید ریزه است
 که چون بپزند هر آنچه از آنها بیرون آید بهینات و گلی
 دانه فشانش تر تا رسیده بود رابعیه از آنکه بپزد
 لینه شد آنکه با کردید ازین مرض دلش براند و

کاز پس

که از پس ثقیه زغل و شونیز با نقمید کنی ز صحت آید بگوید
 صفت فماد مذکور شود بر یعنی سیاه و آنکه دهان گوشه
 و پنجه باب سر که بقدر حاجت بر شند و فماد شب کنند
 و صابون باب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی غله برشته
 رابعیه ابیده برشته در دیا اندازه با انزای غم
 شده چون شیرازه با کر ملک داروی سهیل کردی
 کرد و به محمد شد رستی نازده با و بعد از از تکاب دارد
 سهیل و ضد نیز اگر علت زیادتی خون باشد نقمید
 ملطیف غذا کرده بر آب بخورد نیم کوفته و کاش میخورد
 و سیر سبز ریزه کرده با خشک کوفته بر روغن کافور
 نمایند و آب آنها را که سه روز در ظرفی گذاشته تا
 اجرای اراضی آن نبه نشسته باشد خورند و بهیم
 چهار کی سیر سبز شسته با خشک آن جدا جدا کوفته
 هم آبیزند و صابون کرده بر موضع جرح نهند تا
 جرح را بیشتر از یک رفته تمام بیرون آید بگذارد
 که در هم آب صابون و شام روغن کافور که سیر سبز ریزه
 کرده با خشک کوفته را در و در سه جوش داده
 باشند و صاف کرده بر عضو مذکور مالند تا وقتی که

فربه کرد و دانه‌های مددی به شفت و دردی تمام
 بزدن آید جدوی یعنی آب چکان علاجش تب
 دایمی و در دشت و از جادو آمدن در خواب است
 ربا عجمه ای از جدوی دره جان فرسائی با آب
 عدس به آنکه مایل آید از شربت عذاب نوزده بود
 یا آب کلاب و عفت از فرمائی صفت شربت عذاب
 در سام دهنده شد حصصه یعنی سرخه علاجش تب
 دایمی و بد بوی نفس دهنده و اضطراب و بخواه
 و تشنگی است ربا عجمه در سرخه بعد روز نالت زشت
 زنهاده در کرم پمار کشی در تنقیه می کن بر در آرد
 رکن زن چو دیم نود اگر تیرا می هم در علاج حصه
 از عجمه حصه ایکه خونین جلوی از بودن این مرض
 مانده در می به میدان که علاج است نزدیک
 حکیم به در شربت و در غذا علاج جدوی باید
 دانست که صاحب جدوی حصه را باید که در جادو
 که بواسطه مایل بکرمی و تشنگی بود چون اکثر جادوهای
 و غیر آن شربت و غذائی که مذکور شد دهند و آب
 دهند و آن رخت فرمایند اما در جادوی که بواسطه

بیل لری

بیل لری و تری باشد چون سر قند و جادو
 کابل و غیر آن و جادوی که بواسطه مایل به تری بود
 چون هر روز و قند را در اکثر جادو دهند و غیر آن باید
 که هر صاحب عذاب است عدد و دایم با یکم کفن
 آن و اگر اندوه باشد نیم کاسه نیم کوفه آن کو نیم کاسه
 در یک پیاده آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
 و بده آن قند سفید شیرین کرده و جدوی کلاب منم
 ساخته دهند و غذا آب کموز نیم کوفه دهند و کلاب
 معطر معطر کنند و از همد و لانه منع نمایند کلف
 که تاش کو بند و برش که کجیک خوانند خندان
 که تاش به کلف بود آلا آنکه از جلد بلند تر باشد و
 منش که قطعاتی سرخ رنگ بر طاهر جلد صد
 این احوال از کشته شدن سرهای رگ است
 که در تحت جلد است ربا عجمه که با جرم کلف و کلاب
 و ربا عجمه و کلاب منشی با قهقهه داروی سهیل نوری
 از جام و در شربت صحت طبعی با بعد از از کلاب
 و داروی بر هیل پرورده مدادست نمایند غذا
 آب مرغ جوان و ماش معطر و کشیر زخورد

در شب نشسته و باقی دیرت بچشم و صدف بر چشم و
 مردار سنگ و بزم و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد
 معشر با سوز و بزم و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد
 در شب طلا کنند و صبح بجام روند بهی که بخی
 یا سبایی بود بر طاهر جلد و گاه باشد که در گوشت نفوذ
 کرده باشد علامت وی آن بود که چون سوزن بر گوشت
 فرو برد خون بیرون آید و با عیبه کرد و چو بهی
 برید و مالی روی و نیز آب ز بعد سهیل یا در پا
 عذره خلیل رخ هندوی عدم یا صحت آید بساط طعم
 کرد و طی و مراد بر نیز آب نیز آب فاروق است و
 کیفیت افشش است که بکین زمره بود و نیم نوزاد
 بگویند و بفرغ و این و قاف بچکانند چنانکه گویا
 دانند بر من که بخی و یا سبایی بود که از طاهر جلد
 در گوشت نفوذ کرده باشد و با سوزن رسیده علامت
 ضد علامت بهی است و با عیبه ای آنکه با دفع بر من
 می دارد صیف و فزان و در چهار و دردی با این
 عارضه کوفایی و در اگر بودی یا بودی بکیت ره
 خلاصی از وی اتفاقی یعنی چهار پیک و کد این

مرض از تعفن رطوبت است و با عیبه ای آنکه گرفتار
 غم از قحطی یا از سوز غم مداوم درد اشامی و صحت
 طلب و طلاکن از زینت و زینت یا ناکا مرض روی
 ره ناکا می صفت طلا و مذکور ترین یعنی بسیار بزرگ
 خنای سودده و دروغ زینت بار و غن کا و از هر یک
 هک رود غن کرده پیر بزرگ است آب شسته باشند دهان
 همه را بهم آمیخته کف مال کنند بسیار بکشته شود
 در اعضا مالند و حیات کنند که بر بر بغل بکشند
 و پس کوش زرد و صبح بجام روند کثرة العرق
 یعنی عرق کردن بسیار و با عیبه ای آنکه زکثرت
 عرق بسیار با طاهر شده زین عارضه است بد حال و اما
 بدو چون باشد عرق بیش بد که مصل و آب خوره
 بر تن مالا صنان یعنی بدوئی بغل حدوث استغله
 از تعفن خلطی است که در حواله طلب است و با عیبه بشد
 زین آنکه از صندان بد حال با مسهل خورد و آب بک
 سب و ابی یا بمرنگ و زینت یا نیز و ببال باشد
 که از این مرض خلاصی یابی حرقه آن را یعنی بوقان غن
 از آتش و با عیبه از آتش اگر دست تو نوزاد و کبابی

در صفو اگر بگیرد کافور و بای با آن بر سر که در این
 خنک او نگاه زمان زمان طایفه های دانه
 که ریختن روی دپاشیدن قشرهای رقیق بود در
 التقلب که ریختن روی باشد پس علت هر یک
 در روی و صفو ای سرفی و زردی موضع علت
 در بلغمی و سوداوی بعبودی و تیر که آن را عیبه
 باشد چه زرداء طیه است بد حال با خود زردت در
 ثقل ناله بود بر زردت بدید اگر ابد بر موضع
 آن پیاز غنصل مالا شب غریبی که جابت اربعه
 شدن روی در جوایت چون از خشکی باشد علتش
 بسیاری میل باشد و خشک دانه و لاغری بدن است
 ربا عیبه هر که طبعی بود شب کسی در راه و اگر کش
 بود دست رسی با چون غریزات رحمت نکند
 از دست اندک بود دفع بسی با حرق جگر اگر کوید
 که رطوبت از وی تو لک کند چون انکور و فربه غلط
 جودت ثمر که بسیاری در هم رفتن روی بود چون
 زنگیان چون از گرمی خشکی باشد علتش دفع فای
 از چرمای سر در چون غرق و کافور و زعفران شدن

از چرمای

از چرمای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل است
 ربا عیبه از آنکه بود جودت ثمر بسی که در دلش
 از علاج باشد هر کسی که کور و غن با دام و لقا
 سحرش با ببال بر روی دست در هر نفسی شوق
 الشتر یعنی نش شدن روی چون از خشکی باشد
 علتش عدم رطوبت بینی و خشکی دانه است ربا عیبه
 چون خسته دل از شوق ثمر نوی با کوب سخی از سخن
 من شوی با با سکه با خطمی این و ببال با کز
 هر چنان مرض علت قوی برال موقوف یعنی بیا
 لاغری خواه سبش کی خون بود و غیر آن ربا عیبه
 کشته عیان لاغرت بسیار در راه و او گفت
 اخباری با باید که بعیت گذرد و دانه با کثرت
 محبت با شدکاری از اوطال است یعنی بسیار
 فزنی تو لک این مرض از کثرت رطوبت است ربا عیبه
 ای کثرت فزنی تو را بیماری با خود را بره عیان
 کن غماری با چون عیش درین مرض مناب بود
 باید از تمام غلط را بیماری علل کردن جاود
 سخت لدغ آیه یعنی کزیدن مار را عیبه باشد

چون غصه بخت غمناکی با کمال علم و صاحب ادراک
 زما که نشسته حیات بکند زان پس که زند تو
 با کمال غم و غم بخت یعنی کزین کزدم با عیب هر که کرد
 ز عیب از بختی زنی که دلت را کند از عیش بری
 چون قصد تو بهود و بد و سیر و ملک میا از طاهره
 بمقصود بری اشارت بآنکه خوردن کفش غم
 کزیده را اهلکای آنکه بشود خورد و بردی با کوم تو کز
 کز خوردی و عیب که تو را کز بهر رنگ که است از
 که کز کفش خوردی مردی نهش ازین یعنی کزیدن طبع
 بدترین از عیش هر بیت که است به کسی بود که کز
 و چراغ کرد و با عیب از آنکه کز طبع از بهر بی باید
 که سوف کرده شود زدهی با و انگاه باب کوم استخوان
 ملک و مرهم کز موضع نهش یعنی با سوف دار و
 سوده را که بید که کز نشد با بشری از شر بهای
 میل کنند لیس از تو یعنی کز از جمله خواص دی آن است
 که چون بر موش مرده نشد و بکزد انسان را در دهان
 هلاک شوند با عیب از آنکه کز کز کز بر بری
 باید کز روی دست از بهر بی با سببش سبب

دی پس

دی و پس از آن با بر موضع زخم دردی سر که نهی
 صفت کسبش در صحره بجای کز شد عض الکلب
 یعنی کزیدن سگ دیوانه و طاعت سگ دیوانه
 است که چشمش سر کرده و در فتنه عیب از کز کز
 در سرش افکند و دم در میان هر دو پای در دیده
 در زمین کند و در فتنه مثل مشک بود و بهر چه رسد
 محله کند و او از نکند و سگان از وی بگریزند و چون
 بد و رسد خلق کند بکوت دم و غیره چنانکه رسم است
 و کزیده سگ دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض
 شود مثل دیوانگی از دوست داشتن تنها و کز
 بودن از روشنائی و رسیدن از هر چه پیشند
 از آب با عیب که کز زارین و خشت جای زخم
 سگ دیوانه کند غم فرسای با از بهر طبعی کز
 از آن با خکرتانک و سر که بردی از ای علان که
 که او را زهر داده باشند و باید دانت که زهر نکند
 بود معدن و نبات و حیوان معدن چون سبب و الهام
 و در دار سگ و زکار و زانک و آهک و زهره بلور
 و نبات چون پیش و بلاد و زهره و افیون و زهره

دقت بزد و جوی که چون زار با در زهره افغی در زهر
 پلنگ در دم کوزن و سنگی سبز که در نیش بود
 وز رخ سرف که در دریا باشد ربا به چون است
 در شرب سمیت علاما کوزنج نوی ز راه غم پامال
 از بهر فضا صیت به نزدیک حکیم کافی بود از خلقت متفا
 شرب اشامیدن و سم زهر است و غلظه نمی است
 شبیه به کلم کشیز طریخی خیار که در نیش که ال از دی بکوب
 ساحه در نیم پیاد آب جوشانند تا به نیمه ابد صاف
 کند و بده که قند سفید شیرین کرده ده کم روغن زیت
 یار روغن کاه و اضاف می بند و نیم گرم بیاض مندر
 اگر آب شیر که خوردند نافع باشد است اما قهلا و شام
 با تمام و ختم الجامید تسوید این بیاض

در شرح این رمایض و الحده

اعلام تمام در صوره و
 علامه محمد میرزا
 در شهر قزوین
 در سال ۱۲۸۰
 در ماه ۱۲۸۰

سینه خرد و ریه

الحمد لله المستعجله لطفه و منحه الأجسام و الصلوة و
 السلام علی و آله و ائمه فان الشرح و من تهمه الجود
 و بعد این نسخه است موسوم به سینه خرد و ریه که در
 بان از شرایط حافظان صحه است و نقل در ان از امر
 ارباب دکا و طبنت منتهی در زمان خسرو
 یافت که کاهان بابر عطایش بر نافت که دادند
 بجا بود شکر است که پیشانی در کشت افکند
 آنکه ماه برج تکریم آمده که افکند ملت و دین آمده
 آنکه از اولاد پاک معطیات که سر ناپای او نور
 صفات که آنکه چون ماه از صفات بنده شد
 آنکه حوث روزگارش بنده شد که یوسفی زاندم که
 از بخت بعید که آمده او را اعلام زهر خرد که خودی
 او بگوید روز و شب که خرفای او بخوبی روز و شب
 بدو بر بابت چرخ نیلگون که دولت و قبال او
 قرون که بردش هرگز خراب غم مباد که بکسر مو از ستر
 کم مباد بقدسه ببا بدست که غرض از طب
 امرت کی خط صحت از ازاله مرض سهیل و اتم

از برای آنکه علما و طبیب عاقل میباشد که بر تشخیص
 معالجه او اعتماد نمایند باشد و طبیب عاقل نادرست
 و اگر طبیب عاقل پیدا شود شاید که مرض از امری
 بود که معالجه پذیر نباشد و اگر معالجه پذیر باشد شاید
 که حساب معالجه متعین نباشد و زمان معالجه بگذرد و
 اگر حساب معالجه متعین باشد شاید که طبیب اطاعت
 مریض نکند و اگر مریض اطاعت طبیب نکند شاید که در
 مریض وفا نکند و معالجه شود و اثر فرود و از جهت تحلیل
 حوادث غریزی و غیر آن در بدن بماند و لهذا حضرت
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که الا خصال
 افضل من الدوا پس بر هر کس واجب و لازم است که حفظ
 صحت خود کند و حفظ صحت بهر ارف در شش چیز متبر شود
 که از آن سه ضروری که گویند اول از سستی ضروری است
 که محیط است با بدن و محتاج است آن را بآن از
 برای تعدیل روح با تنشاق و اخراج فضائش
 بر آن نفس و مادام که هوای مذکور صافی و معتدل
 بود و مخالف نباشد و در اینجا ریه ها و ششها خفته
 و نباتات ریه و تن حقیقه و دود و بخار و امثال

اینها

اینها عاقل و حدیث محبت باشد و چون متغیر شود حکم او در
 حدیث حسر از آن آن گردد و تغیرات هوا و طبیعت
 با غیر طبیعت و غیر طبیعت با هوا و طبیعت است با غیر هوا
 و تغیرات طبیعت تغیرات فصلیه است و در این تغیرات
 فصلیه تغیر است که حاصل شود در هوا بسبب انتقال
 فصل و فصل و لا بد است از تغیر فصل و فصل و فصل
 اوقات پس گوئیم که ریه نزدیک است آن زمان است که
 شود در وقت نباتات و ششها و محتاج در وقتش
 معتدل به از جهت برودت و سستی و معتدل به از جهت
 و غریب زمان مقابل ریه است و صیف جمیع زمان
 عاقل و ششها جمیع زمان با بر و نزدیک است که ریه
 پیش از آن اول حدیث یا پیش بعضی از آن
 بغلیبی تا نصف شود باشد و غریب مقابل آن
 صیف و ششها و نباتات پس هر یک از غریب
 در ریه افرود از هر یک از صیف و شش و هر فصل
 احوال است که مناسب آن فصل است و غریب و صاف
 آن مثلا فصل عاقل و ریه و غریب و صاف و ریه
 و غریب و صاف و ریه و غریب و صاف و ریه

طبیعت نیست از اسباب سماوی میباشد و از این جهت
سماوی چون جمیع شدن شمس با کثرتی از دراری که
عبارت است از کواکب کیهان کثیره و چون شتری
در زهره و شتری در قلب الاسد و غیره در درجه یا درجه
که شمس در وقت چه اجتماع اینها با شمس موجب باد
حرارت هوا میگردد اگر چه درشت باشد و اما اسباب
چون اختلاف مساکن از جهت عرض با جای درت لاجرم
یا جبال یا از جهت وضع یا تنوع تراب و عرض مقدار
بعد است از خط استوا که در غایت اعتدال است
و اقلیم ثانی و ثالث موقوف بر حرارت است و سادس
سابع موقوف بر برده در راج از جهت نزدیک است
با اعتدال و جای درت بر مرطب است و بلد گرمی که در
میان یکن در برابر مرطب است و در گرمی و سردی
معتدل از جهت صعبان هوای او بر مؤثر باین معنی متغی
میشود از مسخ و صیف و بستر یعنی نود از بهر درشتی
و لطیفه غلیظ هوا در مرطب مکررند که حاصل شمس است
از جهت منع او بهوب ریا به بارده شمالیه را و حبس
ریاح جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلد جنوبیه

است از جهت

است از جهت منع او بهوب ریا به جنوبیه را و حبس
ریاح شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلد
جنوبیه فصل است از مشرق از جهت مشرق شمس
مدت از بهار و متغی شدن اهل بلد از بهر دلیل
شمس قویه دفعه و از جهت منع او ریا به مشرقیه را
که فصل است از مغرب از جهت بهوب مشرقیه او
بهار به صاحب حرکت شمس و بهوب مغربیه او
بصاحب حرکت شمس و بهوب مغربیه او
بفصل و حرکت او و بلد مرتفع امه و ابر است از
بلد مستوی امه است و تراب کبریه محفوف و سخن
حرق دست و تراب تر به یعنی زمین آب خیر است
عباری بود و در عرض جامع نود مرطب و معتدل است
جبله معوی ابدان است و هوای بار و بخار و هم
عکس لول است و محدث زکام و نزله و صرع و فاج
در عینه و هوای حار مرخی و معتدل و مکرر و حار
و متغی و داغ و مولد خاف و حبس در مدت و غیره
غیر طبیعی که معنا و طبیعت است چون و با که گن
است از غنوت هوا غنوتی که پر و ن رود بان

بان عفت از اصلاح جوهر روح و سایر چیزی که
 متوقع است از چون تعدیل بدن و غیره دوم است
 ضروری ماکول و شراب و حفظ صحت ماکول و شراب
 چنان توان کرد که از غذا مانده برمان کندم پاک خیر
 که در تنور پخته باشند و بر برف و نموده گوشت که بگذرد
 بزغال و نهاده و یکبار در آج و زرد و نم نموده و از
 میوه بر خورده شیرین ابدار و انکور نارنگ رسیده و
 سیب خوشبوی شیرین و امرود و ناشبانه و انار
 و انجیر پدانه و قهاری بنه و التفات نکنند بقدار
 و دانی چون خشکاش و گاه و غیره مکرار برای تعدیل
 مزاج یا ماکول و طعام که خوردن مکرر و قوی است و صاف
 پیدا شود و علامتش آن است که بعد از طعام بشه و
 غذا در معده از آروغی که خبر بود از طعام سابق
 و از نفخ و زرقان باشد و علامت رعیت گاه
 آنکه برخلاف این بود و باید که هنوز رعیت طعام
 باقی باشد که پس کنند و خود را از ادخال نگاه دارند
 که در ادخال ضرر بسیار است و ضرر تکثیر الاوان که چند
 نوع غذا در یکوقت خوردن و ادخال زمان اکل که

عفت

که مدت زمان اکل را در از کرد ایندن است نزدیکیست
 بضرر ادخال و حکما گفته اند که بهترین نوبتها از طعام خوردن
 آن است که در دور روز سه نوبت اختیار کنند یکروز
 صبح و آخر روز و روزی دیگر از پیشین و این مختار
 شیخ است و بعضی گفته اند که در شبانه روزی ۲۴
 چنانچه فاصده میان دو غذا از شش ساعت کمتر باشد
 و بعضی گفته اند در شبانه روزی یکنوبت و پیشین بعضی
 اسلام است و باید که غذا لذیذ اختیار نکند بشرط عدم
 اکثر و مدامت نکنند بر تفرقه که رعیت طعام را
 گردانند و کامی آرد و بر حاضری که در امر ازودی
 لازم و هر گردانند و بر حلو که اشتها را به بر دوستان
 بدن کند و بر مال که بدن را خشک و لاغر سازد
 پس دفع کنند مفرات علو را بجا مض و حاضری را
 بحد و تفرقه را بجا و مال را بقدر و بر نیز نکردن
 در حین صحت چون تا بر نرسیت در حین و در حین
 عادت در دفعات اکل و غیره واجب دانند و
 کس که عادت کند استراحت از غذا به رویه را باید
 که معزور نشوند بان و بتدریج ترک کنند و باید

که غذای دومی فایده بود و هوادی سرد و مرطوب و طبعی
 مسخ و مطلق و سودادی مسخ و مرطوب و نهی کرده
 بر تان از جمیع میاشتهای و زشتی و شیر و بقیه دیگر
 و مرغ و تراب و گوشت و پیا و پودنه باغی و جوش
 و غریزه و سسل و انگور و کله و انار و هر چه در برنج و
 نهی کرده اند میا آب چا داب انار و فصل انار
 آب انار است و بهترین ابی از آب انار است
 که هفت صفت داشته باشد اول جاری باشد بر خاک
 پاک یا بر سنگ دوم مشرف بود بسو سفلی بم
 بعید المینع باشد چهارم خفیف الوزن بود پنجم بیاض
 باشد ششم شیرین بود هفتم تیز و دما باشد هشتم
 از جنوب بشمال یا از مغرب مشرق رود و آب چشمه
 از غلظتی نیست از بر آب که از ان آب و باد که مطلقند
 دور تر است و آب کار بر از آب چشمه از دست و آب
 چاه از آب کار بر و آب زه آب و باید که آب را بعد
 از شرج غذا در معده فروخته و مدت از او در
 لایین کرده اند و بر بالای میوه خامه غریزه و در
 عقب مباشرت و بعد از حمام رغبت آب نمایند

و اما

و در میان طعام آب نوزند که گشت که معده ایشان
 گرم باشد و عادت گرمی معده آن است که از آب
 خوردن میان طعام رغبت قوی گردد و در معده فضا
 واقع نشود و بیم از سستی و حرکت و سکون بدن
 است چون حرکت بدن را با غذا ال بدن را قابل
 غذا سازند و بجهت از ال رطوبات مرطوبه تقویت یافت
 و او را در رطوبات کند و این گرداند از ریح امر
 مایه و اکثر مزاجیه و سکون جوان است بر معده و حرکت
 بر اندازد و وقت ربانیت که عبارت است از وقت
 بدنه و بعد از آن غذا را کمالی هضم است و غذا
 اشتیاق طبیعت بسوی غذای دیگر و غیر آن است
 و دلالت کند احرار بشیره بر رغبت معده و صفوا
 بر موقود و هر معده که ربانیت او بسیار شود و قوی
 گردد و خصوصاً بر نوع آن ربانیت مثلاً اگر بسیار
 شود ربانیت بدن در حد انتقال و هر عضو بر ران
 خاص است ربانیت صدر و زارت پس باید که
 ابتدا کرده شود از خفیه بجهت تدریج از برای آنکه
 قدر قوی دفعه ضار و مستحب است در ربانیت مسخ

مجموعه
 سماع نغمات لذیذ از حلقه با قیل با جملات پنهان
 ریاضت بهر فرات خط و منق و مواضع بعیده خصوصاً
 مستنزه و بکار معتدل چه روح نغمات منقص میگردد
 پس جمیع می شود و دماغ متکلف و متعمر میگردد
 پس پردن می آید چیزی که در دست از فضیلت
 به موجب در کوب خیل چون با استدال بود ریاضت
 جمیع بدن است و تحلیل او اکثر است از تسخیر و نافع
 است تا نهایی را تحلیل بقایا و اعراض و بمان
 ریاضت جمیع بدن است از جرج بار هیچ و محدود قیام
 اوقات و از مضامین و مزاج میل است و از هیچ جمیع
 از جرم مرادف حد که از کوبند و همچنین ریاضت
 جمیع بدن است طریقی اما از ریاضات قویه است
 که تحلیل و تسخیر او بسیار است و ریاضت بدن
 و نفس است لب ببولی و در ابر است آنکه که میز
 باشد یا کبر حبه آنکه بدن را ریاضت ظاهر است
 اما حبه آنکه نفس را ریاضت است آن است که لازم
 اوست قریح غلبه و غریب با غنای و در طلاق ریاضت
 بر نفس نوعی تجزیه است از برای آنکه ریاضت

مجموعه

مجموعه
 برکت بدنا چنانچه قدر ازین معلوم شد و از قبل ریاضت
 بدن و نفس است مسافت خیل و در کوب غلبه جمیع
 و حرکت اخلاط لطیفه و غلیظ و قلع اراضی غریبه چون
 خرام و استسقا و معوی معده است و چون از ریاضت
 دنی عارض شود دفع تمام دهد با خراج فضول پس
 که سبابت نماید مجلس آن مکر و منی که با خراطا
 و خوف منصف شود و دلک از جمله انواع ریاضت است
 و اقسام آن شش است خشن و املس و صلب
 و لاین و کثیر و قلیل و فصلها را تحلیل دهد و در یک
 رو بهار اسنخ کرداند و بدن را از به کندی جذب دم
 بسوا خراج املس آنکه رو بر اسنخ کرداند و بدن
 و به سازد کمتر از خشن و صلب اعضا را محکم کند و
 تحلیل دهد و لاین است کند عضله را و تحلیل دهد مکران
 و کثیر فضله را تحلیل دهد و قلیل تحلیل دهد و تحلیل
 و باید که ریاضت در میان دلک استعداد و دلک است
 واقع شود و دلک استعداد آن باشد که از دلک
 لاین تند ریاضت است و دلک استعداد از صلب
 لاین آید چهارم از سته خود و به حرکت دیگر

۱- ای که میخست از اربابان
 مستحق و اربابان
 ۲- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۳- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۴- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۵- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۶- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۷- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۸- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۹- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۱۰- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان

بر ارفا

۱- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۲- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۳- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۴- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۵- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۶- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۷- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۸- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۹- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان
 ۱۰- که میخست از اربابان
 در ایان و اربابان

سودمند آید از این
 ساریش چنان باب سر کلا
 که خوری یکدم از کسینج
 بک سازد و در فضول است

مهرش که بر لبش نشسته
خاتم ابروین ارم از لای
بر انام این در خط خدای

بود خضبتی که ایدر دور
مدان که از خیمه دور
بنا که در کمره ایست

نشد و زان شمع ای که شاد
که شد به بر لبش گذار
است که تیرت به شمع ایدر دور

ازین گونه ای که افروخته
نور خفا و در جبهه
از اندام و در جبهه شمع ایدر دور

چو در خورشید شاد
نورش که شد از آب
و از آب که شد از شمع ایدر دور

شیرینای میوه آمد و ام
بد انسان که می در شربت
بگفت بودیم بدای حق پرست

مهر

خدای که لطف کرد آن است
خدای که دل و جانم از او ان است
شماره خاتم ابروین ارم

چو که از دانه ای لطیف
چو که از دانه ای لطیف
شماره خاتم ابروین ارم

لطیف که زنونک بعد از کار
زلف او را در لبش
شماره خاتم ابروین ارم

اگر از ارم و در جبهه
اگر از ارم و در جبهه
شماره خاتم ابروین ارم

عطر که در جبهه و در جبهه
عطر که در جبهه و در جبهه
شماره خاتم ابروین ارم

زینکه او با دستان من
خدای او با دستان من
شماره خاتم ابروین ارم

آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان

آتش ز رشک و آتش
 غوغ

آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان

آتش افار و آتش
 سمان

آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان

برنج سفید

آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان

برنج سفید

برنج سفید

آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان

برنج سفید

آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان

برنج سفید

آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان

قلبه سب و سپ

آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان

قلبه و کباب

آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان
 آنکه ای که اندوه در میان

نقویم دویم در شهر

اسکا منقعت منقعت منقعت

شربت کباب
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
شربت قند

شربت امراض
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت

شربت سبب

مغزی معده و زانق
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت

شربت بر

مغزی معده و زانق
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت

شربت

اسکا منقعت منقعت منقعت

شربت فواکه
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
شربت بلیموی

مغزی معده و زانق
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت

شربت سبب

مغزی معده و زانق
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت

شربت بر

مغزی معده و زانق
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت
ماده در اسکا منقعت

شربت فواکه

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

شراب انار

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

شراب زرشک

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

شراب حمض

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

شراب سیب

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

نوشیدنی در دفع ضایع

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

شراب ترهندی

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

شراب چغندر جوش

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

شراب کاهن

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

نوشیدنی در دفع ضایع

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

نوشیدنی در دفع ضایع

نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع
نوشیدنی در دفع ضایع

اسما منفعت
 مضغ رفع مضغ
 اناس
 بنین او مضغ درش
 از شش او مضغ درش
 بنین او مضغ درش
 بنین او مضغ درش

نفوذی معده و باطن
 نفوذی معده و باطن
 نفوذی معده و باطن
 نفوذی معده و باطن

بنین او مضغ درش
 بنین او مضغ درش
 بنین او مضغ درش
 بنین او مضغ درش

معده سرد را مناسبت
 معده سرد را مناسبت
 معده سرد را مناسبت
 معده سرد را مناسبت

انجیر

سعال را مناسبت
 سعال را مناسبت
 سعال را مناسبت
 سعال را مناسبت

شفتالی

اضطراب را مناسبت
 اضطراب را مناسبت
 اضطراب را مناسبت
 اضطراب را مناسبت

امرو

نفوذی معده و باطن
 نفوذی معده و باطن
 نفوذی معده و باطن
 نفوذی معده و باطن

اسما منفعت
 مضغ رفع مضغ
 مضغ رفع مضغ
 مضغ رفع مضغ

اضطراب را مناسبت
 اضطراب را مناسبت
 اضطراب را مناسبت
 اضطراب را مناسبت

حلو اء عمل

فراجه بر در انافع و صده
فراجه بر در انافع و صده
فراجه بر در انافع و صده

حلوانه

منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب

حلوانه سبب

منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب

حلوانه شک

فراجه بر در انافع و صده
فراجه بر در انافع و صده
فراجه بر در انافع و صده

فالودج قندی

منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب

صفی

اسما منقوی صده

حلقه

افزایندگی است در دوزخ
افزایندگی است در دوزخ
افزایندگی است در دوزخ

قطایف

منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب

نوعیم پنجم در حوض

الو

منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب

نم هندی

منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب
منقوی صده بر سبب

اسما منفعت مضاعف دفع مضاعف
لبو

اشتهای طعام می آید
مغز را از دفع است دفعه
دما ۱۴ است و دفعه
نیاک و نقصان
دارد

سرکه

از برای صفای دفع است دفعه
بان از برای دفع دفعه
مغز را از دفع دفعه
دارد

اسما منفعت مضاعف دفع مضاعف
باد الخا سرکه

جذب دفع مضاعف
از دفع دفعه
مغز را از دفع دفعه
دارد

خار سرکه

دفع صفای دفع دفعه
مغز را از دفع دفعه
دارد

بیدار سرکه

اسما منفعت مضاعف دفع مضاعف
پیا ز سرکه

از دفع دفعه
مغز را از دفع دفعه
دارد

نقوم نقول

کاهو

از دفع دفعه
مغز را از دفع دفعه
دارد

اسفانا ج

از دفع دفعه
مغز را از دفع دفعه
دارد

کشیر قله

از دفع دفعه
مغز را از دفع دفعه
دارد

117

BLANK PAGE

118

BLANK PAGE

119

BLANK PAGE

سوره

پنجاه و یکم

سوره طه

سوره طه
۲۱
۲۱
۲۱

سوره طه
۲۱
۲۱
۲۱

سوره طه
۲۱
۲۱
۲۱

سوره طه
۲۱

۱۲۵۱

foliated 11/16/89 G.A.

Text on top edge follows





END OF REEL
PLEASE REWIND

